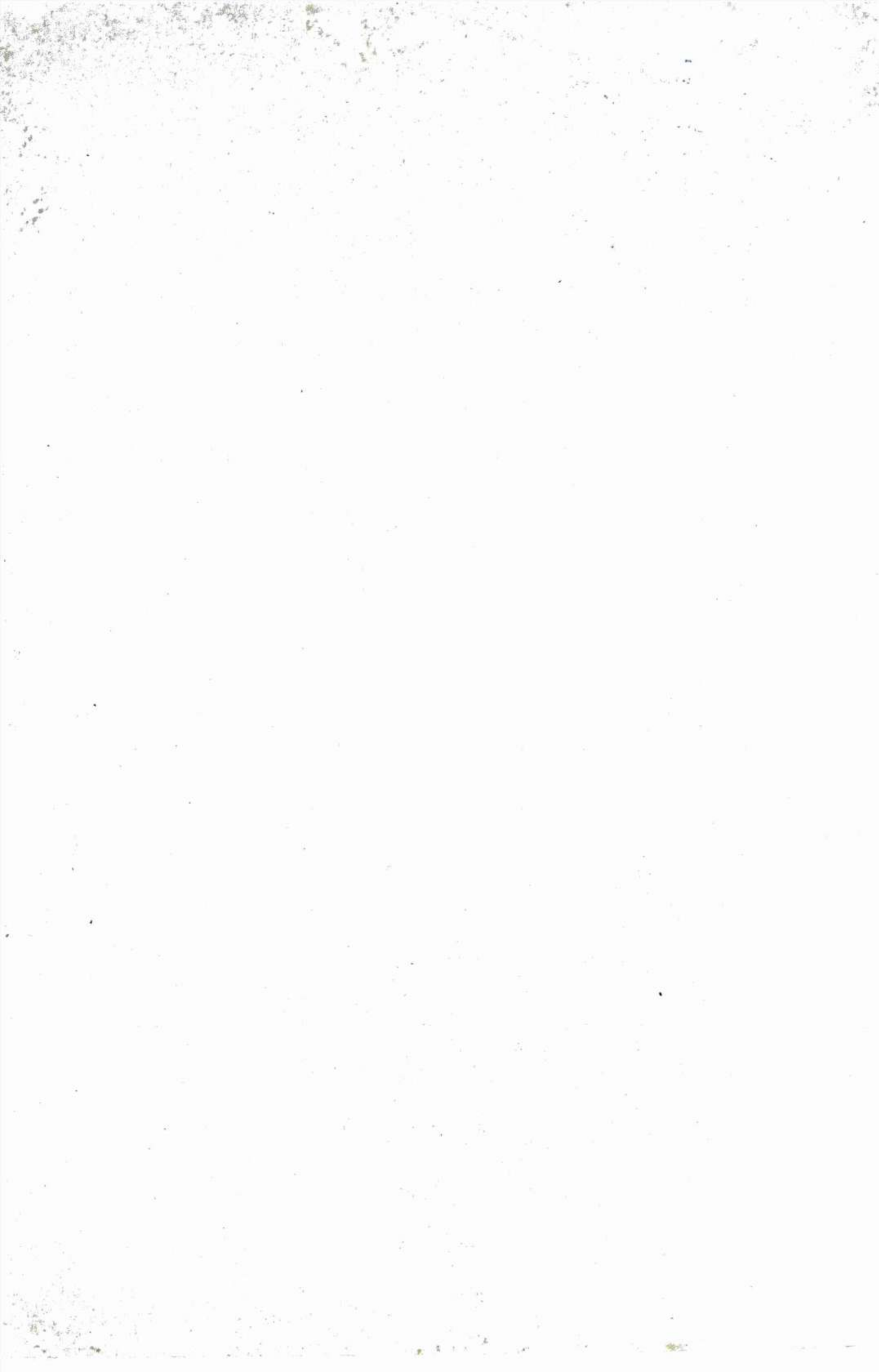


تفسیر سورہ حمد

امام حسینؑ مدظلہ العالی





تفسیر سورہ حمد

مقدمه:

Specially

قرآن ، کتابی است که راه زندگی را بویژه در زمانهای
فتنه انگیزی چون زمان فعلی روشن می کند . پیامبر (ص)
خود ، در هنگامه های فتنه و گمراهی ، امر به پیروی رهنمود
های این کتاب نموده است . ^{what but} اهمیت و ضرورت این رهروی
نیاز به توضیح بیشتر ندارد . اما چه کسی شایستگی تفسیر و
تبیین حقایق این کتاب را دارد .

At least حداقل چیزی که در رابطه با تفسیر و تبیین قرآن میتوان
گفت اینست که امامان اهل بیت ، بهترین مفسران قرآن
هستند چرا که مکتب گرانقدر رسول (ص) را بیش از هر کس
دیگر ، فرا گرفته اند و این مسئله ، " قولی است که جملگی
برآیند " . اما میدانیم که خود سخنان و اعمال امامان نیز از
زنگار تحریفها و دیدهای غلط و یکسونگری ها درامان نمانده
اند . و از اینرو ، تفسیر این دو - قرآن و سخنان رسول اکرم
و ائمه علیهم السلام - نیاز به فردی دارد که این دورا
بشناسد و در مکتبشان شکل گرفته باشد و زندگیش مصداق
گویای این آموزشها باشد ، و چه کسی ، در این مسیر ، بهتر از
امام خمینی ؟

ACU No. _____ Date _____
Section _____
متن تفسیر سوره حمد توسط امام به این شرح است : D.D.

NAJAFI BOOK LIBRARY

بسم الله الرحمن الرحيم : تقاضا شده بود که من یکی دو مرتبه راجع به تفسیر بعضی آیات شریفه قرآن مطالبی را عرض کنم . تفسیر قرآن یک مسئله ای نیست که امثال ما بتوانند از عهده آن برآیند . بلکه علمای طراز اول هم در طول تاریخ اسلام ، چه از عامه و چه از خاصه در این باب کتابهای زیاد نوشته اند و البته مساعی آنها مشکور است . ولیکن هر کدام روی آن تخصصی که داشته و فنی که داشته است ، روی آن ، یک پرده ای از پرده های قرآن کریم را تفسیر کرده است ، آنها بطور کامل معلوم نیست . مثلاً " عرفائی که در طول این چندین قرن آمدند و تفسیر کردند نظیر محی الدین در بعضی از کتابهایش ، عبدالرزاق کاشانی در تاویلات ، ملاسلطانعلی در تفسیر ، اینهایی که طریقه شان طریقه معارف بوده است ، اینها تفسیرهایی نوشتند . خوب بعضی هایشان هم در آن فنی که داشته خوب نوشته اند . لکن قرآن عبارت

از آن نیست که آنها نوشتند آن بعضی از اوراق و پرده های قرآن است یا مثلاً "طنطاوی و امثال او و همینطور قطب اینها هم به ترتیب دیگری تفسیر کرده اند که باز آن غیر تفسیر قرآن به همه معانی است، آنهم باز یک پرده ایست و بسیاری از مفسرین که از این دو طایفه نبودند اینها تفاسیری دارند مثل مجمع البیان ما که تفسیر خوبی است و جامع بین اقوال عامه و خاصه است و سایر تفسیرهایی که نوشته شده است اینها هم همینطور قرآن یک کتابی نیست که بتوانیم ما، یا کسی دیگری تفسیر جامعی آن طور که هست بنویسند. علوم قرآن یک علوم دیگری است ماورای آنچه ما ها میفهمیم. ما ها یک صورتی، یک پرده ای از پرده های کتاب خدا را می فهمیم و باقی اش محتاج به تفسیر اهل عصمت است که معلم به تعلیمات رسول الله بودند. و در این اواخر اشخاصی - پیدا شده اند که اینها اصلاً "اهل تفسیر نیستند اینها خواستند یک مقاصدی که خودشان دارند به قرآن و به سنت نسبت بدهند حتی یک طایفه ای از چپیها و کمونیستها هم به قرآن تمسک میکنند، برای همان مقصدی که دارند. اینها اصلاً "به تفسیر کار ندارند، به قرآن هم کار ندارند، اینها مقصد خودشان را میخواهند به خورد جوانهای ما بدهند به اسم اینکه این اسلام است. فلهدا اینکه من عرض میکنم،

این است که نباید اشخاصی که رشد علمی زیاد پیدانکرده‌اند جوانهائی که وارد در این مسائل و در مسائل اسلامی نیستند، کسانی که اطلاع از اسلام ندارند، نباید اینها در تفسیر قرآن وارد بشوند. و اگر روی مقاصدی آنها وارد شدند، نباید جوانهائی که به آن تفاسیر اعتدالی و از چیزهائی که در اسلام ممنوع است "تفسیر پنهان است" که هر کسی آراء خودش را بخواهد به قرآن تطبیق کند. یک کسی مادی است آراء خودش را تطبیق کند بر آیاتی از قرآن و قرآن را به آن رای خودش تفسیر و تعبیر کند. و یک کسی مثلاً "اهل معانی روحیه است اینهم هر چه از قرآن دستش می‌آید باز تعبیر کند و برگرداند به آن چیزی که خودش رایش است. ما باید از هر دو، از همه این جهات احتراز کنیم. فلهمذا دست ما در باب قرآن بسته است. اینچنین میدان باز نیست که انسان هر چه به نظرش آمد بخواهد نسبت بدهد که قرآن این است و این را میگوید. و اگر چنانچه من چند کلمه ای راجع به بعضی آیات قرآن کریم عرض کردم، من نسبت نمی‌دهم که مقصود این است. من بطور احتمال صحبت میکنم نه بطور جزم، و نخواهم گفت که "مقصود این است و غیر از این نیست". فلهمذا برای خاطر اینکه بعضی از آقایان گفته بودند چند کلمه ای راجع به این مسائل بحث بشود من بنا

دارم که یکچند روزی در هر هفته ای ، مثلا " یک روزی در یک مدت محدودی ، یک سوره اول قرآن و یک سوره آخر قرآن را یک صحبت مختصری بکنم ، چون وقت تفسیر برای من نیست . و برای دیگران هم نیست . بطور اختصار بعضی از آیات شریفه را عرض میکنم و باز هم تکرار میکنم که این تفسیر جزئی است و مقصود این نیست که تفسیر به رای بشود - آنطوری که ما به نظر خودمان میفهمیم ، بطور احتمال سوره مبارکه حمد را بیان میکنم :

* همه عالم ، اسم الله است .

(اعوذبا . . . من الشیطان الرجیم ، بسم ا . . . الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین . . .) محتمل است که در تمام سوره های قرآن این " بسم ا . . . " ها متعلق باشد به آیاتی که بعد می آید ، چون گفته شده است که این " بسم ا . . . " به یک معنای مقدری متعلق است لکن بیشتر به نظر انسان می آید که این " بسم ا . . . " ها ، متعلق باشد به خود سوره مثلا " در سوره " حمد " ، (بسم ا . . . الرحمن الرحیم ، الحمد لله) به اسم خدای تبارک و تعالی حمد برای اوست ، اسم علامت است . اینکه برای اشخاصی اسم ، یا بشر برای همه چیز یک اسمی گذاشته است و نامگذاری کرده است برای این است که این علامت یک شناسائی اسمی باشد ، زیرا آدم

بفهمد کی هست . اسماء خدا هم برای آن است که انسان از ذات مقدس حق اطلاع ناقصی پیدا کند . خود خداوند مقدس حق تعالی یک موجودی است که هست اینسان از او کوتاه است حتی دست خاتم النبیین که **عظیم و اشرف بشر است** از آن مرتبه ذات کوتاه است و آن مرتبه را کسیشناسد غیر از خود ذات مقدس ، آنچیزی که بشر میتواند به آن دسترسی پیدا کند اسماء . . . است که این اسماء . . . هم مراتب دارد بعضی از مراتبش را ما میتوانیم بفهمیم ، و بعضی از مراتبش را اولیا خدا و پیغمبر اکرم و کسانی که معلم به تعلیم او هستند میتوانند ادراک بکنند . همه عالم اسم . . . است تمام عالم ، چون اسم نشانه است ، همه موجوداتی که در عالم هستند اینها نشانه ذات مقدس حق تعالی هستند منتها نشانه بودنش را بعضی ها میتوانند به عمقش برسند که این چه جور نشانه است ، و بعضی هم بطور اجمال میتوانند بفهمند که نشانه است آنچه بطور اجمال است اینست که موجود خود بخود وجود پیدا نمی کند .

* هر ممکنی محتاج به علتی است .

این یک مسئلهء واضح است در عقل ، و عقل هر بشری به حسب فطرت این را میفهمد که موجود خود بخودی (موجودی که میشود نباشد ، ممکن است باشد ممکن است

نباشد، این ممکن که هم ممکن است باشد هم ممکن است نباشد) (نمیشود همینطوری وجود پیدا کند این، باید منتهی بشود به یک موجودی که بالذات موجود است. یعنی وجود از او قابل سلب نیست. آن ازلی است و دیگر قابل سلب نیست. دیگر موجوداتی که میشود موجود باشند و میشود هم موجود نباشند. اینها خود به خود وجود پیدا نمیکنند. این محتاج به این است که از خارج کسی موجودی را ایجاد کند. ما اگر فرض کنیم که این فضائی که وهمی است - اگر هیچ نباشد وهمی است هیچ واقعیتهائی ندارد - ما اگر فرض کنیم که یک فضائی هست و این فضا هم همیشگی است، این فضا که فقط فضاست، نمیتواند متبدل شود به موجودی بی خودی، موجودی در او پیدا بشود یا آنهاییکه میگویند از اول مثلا "در دنیا اول یک فضای نامتناهی بوده است حالا اشکالی که در نامتناهی هست بماند و بعد هم یک هوائی و یک بخاری پیدا شده است آنوقت بدنبال هم از این موجود "بخاردر فضا" چیز دیگری پیدا شده است. این برخلاف ضرورت عقل است که یک چیزی خودش، به یک چیز دیگر بی خود شود. بدون اینکه یک علتی از خارج در کار باشد یک چیزی خودش یک چیز دیگری باشد هر چیزی که متبدل به یک چیز دیگر میشود علت خارجی دارد والا یک موجود خودش یک چیز

دیگر نمیشود. یک علت خارجی میخواهد مثلاً "آب یخ ببندد یا آب جوش بیاید اگر آب نه سرمای آن " زیر صفر" و نه گرمای آن " بالای صد" باشد تا ابد هم همین آب است یک علت خارجی لازم دارد یک چیز خارجی باید آنرا بگنجداند لذا این مقدار اجمالی که هر معلولی محتاج به علت است و هر ممکنی محتاج به یک علتی است. این هم جزو واضحات عقول است که هر کسی تامل و تصور مسئله را بکند تصدیقش هم میکند که یک چیزی که میتواند باشد و میتواند نباشد، بی خودی بشود یا بی خودی نباشد، نبودن از باب اینکه چیزی نیست تا باشد این علت نميخواهد اما یک چیزی بدون علت مبدل شود بیک چیز ممکن که نیست، به یک چیز هست این از ضروریات عقول است این مقداری که همه موجودات عالم اسم خدا هستند و نشانه خدا هستند این یک مقدار اجمالی است که همه عقول این را مینوانند بفهمند و همه عالم را "اسماء" ... بدانند و اما آن معنای واقعی مطلب را که اینجا مسئله اسم گذاری نیست مثل اینکه ما میخواهیم فرض کنید که یک چراغ را به غیر بفهمانیم اسم رویش میگذاریم و میگوئیم چراغ یا اتومبیل یا انسان یا زید. این یک واقعیتی است که از یک موجود غیر متناهی در همه اوصاف کمال، یک موجودی که در تمام اوصاف کمال غیر متناهی است، حد

ندارد ، موجود لاجد است ممکن نیست اگر موجود ، حدداشته باشد ممکن است ولی اگر هیچ حدی در موجودیتش نیست این به ضرورت عقل باید همین موجود واجد همه کمالات باشد برای اینکه اگر چنانچه فاقد یک کمالی باشد محدود میشود . محدود که شد ، ممکن است .

* فرق بین ممکن و واجب

فرق مابین " ممکن " و " واجب " اینست که ممکن این است که او در همه چیز غیر متناهی است و موجود مطلق است اینها موجود محدود هستند اگر بنا باشد که تمام اوصاف کمال بطور نامتناهی ، بطور غیر محدود در او نباشد ، مبدل میشود آن که ما خیال کردیم واجب است واجب نبوده بلکه ممکن بوده یک چنین موجودی مبداء یک ایجاد و مبداء یک وجود میشود ، تمام آن موجوداتی که به مبداءیت او وجود پیدا میکنند مستجمع همان اوصاف به طریق نفس هستند ، منتها مراتب دارد یک مرتبه اعلا است که در او همه اوصاف حق تعالی است منتها به اندازه ای که امکان دارد ، به اندازه ای که میشود یک موجودی واحد باشد آن اسم اعظم است . اسم اعظم عبارت از آن اسمی است و آن علامتی است که بطور ناقص واجد همه کمالات حق تعالی است یعنی نفس امکانی و واجد همه کمالات الهی است بطور کمال نسبت به

سایر موجودات ، این اسم است .

* همه موجودات واجد کمالات هستند .

این موجوداتی که دنبال آن اسماء اعظم می آید اینها هم واجد کمالات هستند منتها باندازه سعه هستی خودشان و موجودی خودشان ، تا برسد به همین موجودات مادی این موجودات مادی را که ما خیال میکنیم یک موجودی است که علم ندارد هیچ ندارد قدرت ، علم ، ... هیچیک از کمالات را ندارد ، اینطور نیست ما در حجاب هستیم که نمیتوانیم ادراک کنیم همین موجودات پائین هم که از انسان پائین تر هستند و از حیوان پائین تر هستند و موجودات ناقص هستند اینجا هم باز همه آن کمالات منعکس است منتها به اندازه سعه وجودی خودشان . حتی ادراک هم دارند . همان ادراکی که در انسان هست در آنها هم هست . و ان من شی الا یسبح بحمده و لکن لاتفقهون تسبیحهم .

ما محجوبیم و تسبیح موجودات را نمی فهمیم .

آنها از باب اینکه نمی دانستند میشود یک موجود ناقصی هم ادراک داشته باشد آن را حمل کرده بودند به اینکه این تسبیح تکوینی است و حال آنکه آیه غیر از تسبیح تکوینی را میگوید . میدانیم که اینها تسبیح تکوینی نیستند یعنی یک موجودی هستند و علتی هم دارند . مسئله این نیست . تسبیح

میکنند. در روایات، تسبیح بعضی از موجودات را هم ذکر کردند که تسبیح چی هست، در قضیه تسبیح آن سنگریزه ای که در دست رسول الله بوده شنیدند که چه میکرده. تسبیحی است که گوش من و شما اجنبی از اوست نطق است، حرف است، لغت است اما نه، به لغت ما، و نه نطقش نطق ما است اما ادراک است منتها ادراک به اندازه سعه وجودی خودش مراتب عالیه، شاید مثلا "از باب اینکه خودشان را میبینند که سرچشمه همه ادراکات هستند بگویند که موجودات دیگر این را ندارند البته آن مرتبه را ندارند ما هم از باب اینکه حقایق این موجودات را ادراک نمیکنیم ما هم محجوب هستیم و چون محجوب هستیم، مطلع نیستیم و چون مطلع نیستیم خیال میکنیم خیلی چیزها در کار نیست. خیلی چیزها را انسان خیال میکند نیست اما هست و من و شما از آن اجنبی هستیم الان هم میگویند یک چیزهایی معلوم شده است مثلا "در نباتات که همه سابق میگفتند که اینها مرده هستند، حالا میگویند که حتی آنتن هائی هست که صداها را از ریشه های درخت موقعیکه در آب جوش میگذارند صدای هیاهوست حالا این راست باشد یا دروغ نمیدانیم، لکن عالم پر از هیاهو است تمام عالم زنده است همه هم اسم الله هستند همه چیز اسم خدا است شما خودتان از اسماء

الله هستید زبانتان هم از اسماء الله است دستتان هم از اسماء الله است " بسم الله الحمد لله " حمد هم که میکنید اسم الله است زبان شما که حرکت میکند اسم الله هست، از اینجا پا میشود میروید به منزلتان خود شما نمیتوانید تفکیک کنید با اسم میروید. خود شما هم اسم الله هستید حرکات قلبتان هم اسم الله است حرکات نبضتان هم اسم الله است این بادهایی که وزیده میشود همه اسم الله هستند از این جهت آیه شریفه محتملا " میخواهد همین معنا را بفرماید در بسیاری از آیات دیگر هم هست که باز صحبت از اسم الله است و همه چیز اسم الله است یعنی حق است و اسماء الله، همه چیز اوست، اسم در مسمای خودش فانی است ما خیال میکنیم که خودمان یک استقلال داریم یک چیزی هستیم لکن اینطور نیست اگر آنی آن شعاع وجود که موجودات را با آن شعاع با آن اراده با آن تجلی موجود فرموده اگر آنی آن تجلی برداشته بشود تمام موجودات از حالت وجودی خارج میشوند و به حالت اولشان برمیگردند، برای آنکه ادامه موجودیت هم به همان تجلی اوست. با تجلی حق تعالی همه عالم وجود پیدا کرده است و آن تجلی و نور اصل حقیقت وجود است یعنی اسم الله است (الله نور السموات والارض) نور سماوات و ارض خداست یعنی جلوه خداست یعنی نور هر

چی هست از خداست . یعنی هر چه یک تحقیقی دارد آن نور است هر چه ظهوری دارد ، نور است . ما به این نور میگوئیم چون ظهور دارد . انسان هم ظاهر است . انسان نور است ، حیوانات هم همینطور نورند و همه موجودات نورند و همه هم نور الله هستند " الله نور السموات وارض " یعنی وجود سموات والارض که عبارت از نور است از خداست و اینقدر فانی در اوست که الله نور السموات نه اینکه (به الله یتنور السموات) آن یک نحوه جدایی میفهماند این (الله نور السموات والارض) یعنی اینها هیچ نیستند ، هیچ موجودی در عالم نداریم که به یک نحو استقلالی داشته باشد ، استقلال معنایش این است که از امکان خارج بشود و به حد وجوب برسد در حالیکه موجودی غیر از حق تعالی نیست . از این جهت اینکه میفرماید " بسم الله الحمد لله " " بسم الله قل هو الله احد " این نه اینست که محتملا " مقصود این باشد که بگوییم الله الرحمن الرحیم واقعیتی است که این واقعیت اینطوری است با " اسم الله " بگو یعنی گفتنت هم با " اسم الله " است " یسبح ما فی السموات والارض " نه " من فی السموات والارض " .

هر چه در زمین و آسمان است همین موجود را تسبیح میکنند و با اسم خدا که جلوه اوست و همه موجودات به این

جلوه متحقق اند و همه حرکات، حرکاتی است که از همان جلوه هست تمام چیزهایی که در عالم واقع میشود از همان جلوه هست و چون همه امور همه چیزها از اوست و به او بر میگردد و هیچ موجودی از خودش چیزی ندارد خودی در کار نیست کیست که بگوید من خودم هم یک چیزی دارم مقابل با مبداء نور خودم هم یک چیزی دارم معنایش این است که این از خودم هست. آنچه داری هم از خودت نیست، چشم که داری باز این چشم از خودت نیست این چشمی است که به جلوه او وجود پیدا کرده پس حمدی که ما میکنیم و حمدی که همه میکنند و ثنائی که همه میکنند و ثنائی که ما میکنیم با اسم الله است به سبب اسم الله است و اینهم فرموده است بسم الله، الله یک جلوه جامع است یک جلوه‌ای از حق تعالی است که جامع همه جلوه‌هاست که رحمن و رحیم از جلوه‌های این جلوه است.

رحمت ذاتی است و انزقام، تبعی.

رحمان با رحمت و رحمانیت همه موجودات را ایجاد کرد و این رحمت است. اصلاً "وجود رحمت است حتی آن وجودی که به موجودات شریر اعطاء شده باز رحمت است رحمت واسعه‌ای که همه موجودات را زیر پوشش خود دارد یعنی همه موجودات عین رحمت هستند، خودشان همه

رحمتند و اسم الله همان جلوه ای است که جلوه به تمام معنی است. مقامی است که جلوه را به تمام معنی میتواند بروز بدهد. این اسم جامع است یک اسمی است که باز جلوه است خود ذات حق تعالی اسم ندارد " لا اسم له و لا رسم له " اسمش، اسم الله و اسم رحمان و اسم رحیم همه اینها اسماء هستند جلوه ها هستند و با این اسم الله که جامع همه کمالات است به مرتبه ظهور و رحمان و رحیم اش را ذکر فرموده است از باب اینکه رحمت است و رحمانیت است، رحمیت است و اوصاف غضب و انتقام، اینها تبعی است. رحمت به ذات است و رحمانیت و رحیمیت به ذات است. آنهای دیگر تبعی است به اسم الله و رحمان و رحیم الحمد الله تمام محامد و هر کمال و حمدی و هر ستایشی که در عالم باشد به او واقع میشود برای اوست. آدم وقتی یک غذایی بخورد و از آن تعریف میکند که چه غذای لذیذی بود بدون آنکه خود آدم بداند این حمد خداست. باز بدون اینکه بدانیم میگوید چه آدم خوبی است چه فیلسوف و دانشمندی است. این یک حمد است، ثنا است این ثنا برای خدا است خود آدم اینرا نمیداند. برای چه؟ برای اینکه فیلسوف و دانشمند از خودش هیچ ندارد هر چه هست جلوه او است آنکسی هم که ادراک کرده، با عقلی ادراک کرده که جلوه او

است خود ادراک جلوه او است خود مدرک (ادراک شده) جلوه اوست همه چیز از او است . آدم خیال میکند که از این مثلا " فرش تعریف میکند یا از فلان آدم دارد تعریف میکند در صورتیکه هیچ حمدی برای غیر خدا واقع نمیشود ، هیچ ستایشی برای غیر خدا واقع نمیشود برای اینکه شما هر کس را ستایش کنید ، برای اینست که یک چیزی دارد که ستایشش میکنید عدم را هیچوقت ستایش نمیکنید هر چه هست از او است ، هر چه ستایش بکنید ستایش اوست ، هر چه حمد و ثنا بگوئید برای اوست . الحمد " یعنی همه حمدها ، هر چه حمد هست و حقیقت حمد مال خداست ما خیال میکنیم که داریم تعریف " زید " و تعریف " عمرو " را میکنیم ما خیال میکنیم که داریم از نور شمس تعریف میکنیم یا از نور قمر تعریف میکنیم . خیال میکنیم ما داریم تعریف اینها را میکنیم در صورتیکه ما محجوب هستیم برای اینکه واقعیت از ما پوشیده است .

خیال میکنیم که داریم تعریف اینرا میکنیم ، لیکن وقتی پرده برداشته میشود میبینیم نه ، همه تعریفها برای او است و این جلوه که ما داریم تعریفش را میکنیم جلوه اوست " الله نور السماوات والارض " هر خوبی هست از او است . تمام کمالات از او است ، یعنی اینکه همه جلوه از او است با یک جلوه ای

همهء عالم موجود شده ، در حالیکه گمان میکنیم ما داریم عمل می‌کنیم " و مارمیت اذرمیت ولاکن الله رمی رمیت و مارمیت .

لاکن مارمیت ، جلوه رما ، الله رمی ، آنهایی که با تو بیعت کردند با خدا بیعت کردند .

این دست هم جلوه خداست منتها ما ها محجوب هستیم نمیدانیم چی هست و همه محجوب هستیم مگر آن کسی که به تعلیم خدا معلم است ولی روی این عرضی که میکنم میشود احتمال داد که این اسم متعلق به " الحمد " باشد یعنی باسم خدا همه حمدها ، همه ثناها مال اوست جلوه خداست که همه ثناها را بخودش جذب میکند و هیچ ثنائی به غیر واقع نمیشود . یعنی هر چه بخواهید نمیتوانید ثنای غیر را بکنید هر چه ثنا بکنید ثنا به خدا واقع میشود هر چه خیال کنید غیر است نمیدانید و هر چه شما بخواهید بدخود فشار بیاورید که نه ، می‌خواهیم از غیر خدا یک حرفی بزنیم خوب آخر غیر خدا حرفی نیست نقایص است ، چیزهایی که وجود پیدا میکند یک جهت وجودی دارد و یک جهت نقص ، جهت وجودی نور است و او نقصی ندارد و از نقایص منزّه است و " لا " ها از ما است .

هیچ تعریفی هم برای لا " نه " واقع نمیشود همیشه

تعریفها برای " بلی " واقع میشود ، یعنی برای وجود و هستی و کمال ، و کمال در عالم وجود ندارد مگر هستی و یک کمال و آن کمال " الله " است و جمال هم جمال الله است ما باید اینها را بفهمیم و با قلب بفهمیم . اگر ما همین یک کلمه را نه با گفتار بلکه با قلبمان بفهمیم ، در صورتیکه گفتارش آسان است ولی به قلب رساندن و این موجود قابل فهم را فهمیدن مشکل است بصورتی که قلب هم باورش بیاید ، یکوقت آدم همینطوری لفظی میگوید که جهنمی هست و بهشتی هست گاهی هم اعتقاد دارد . اما باور کردن غیر از اعتقاد علمی است ، دلیل هم برقرار است ، اما باور آمدن یک مسئله دیگر است . عصمت که در انبیاء هست دنبال باور است ، باور وقتی آمد شخص ممکن نیست تخلف بکند . شما اگر باورتان آمد که یک آدمی شمشیرش را کشیده است تا اگر کلمه ای برخلاف او بگوئید گردن شما را میزند نسبت به این امر معصوم میشوید یعنی چون خودتان را دوست دارید امکان ندارد مخالفت از شما صادر شود . آنکسی که باورش آمده است اگر " یک کلمه غیبت " کند در آنجا جزا میبیند یعنی زبان انسان به یک صورتی در می آید که که همانطور که از اینجا این زبان را دراز کرده و غیبت کسی را کرده در آنجا ظهور پیدا میکند . یک زبانی که از اینجا تا آنجا یعنی از

محل غیبت کننده تا محل شخص غیبت شونده دراز میشود اگر کسی باورش بیاید که غیبت ، " ادا م کلاب النار " است کسی که غیبت بکند کلبهای آتش " سگهای آتشین " او را میبلعد نه بلعیدنی که موجود بشود و تمام بشود ، بلکه بلعیدنی که هستش و میبرندش و آنجا که باید میآوردش . اگر باورش بیاید آدم غیبت نمیکند . این که ما خدای نا خواسته یکوقت میخواهیم غیبت بکنیم برای اینست که آنجا را باورمان نیامده است . آدمی که باورش بیاید که تمام کار هائی که در اینجا انجام میدهد صورتی در آنجا دارد در آن عالم ، اگر خوب است صورت خوب و اگر بد است صورت بد ، حساب در کار است حالا تفصیل قضیه را فرض کنید که لزومی ندارد و اما این معنا که هر کاری حساب دارد چنانچه اگر از روی جهل نفس غیبت بکند آنجا محاسبه هست . اگر مومنین را اذیت کند جهنم است و اگر خیرات و مبرات باشد بهشت است ، کسی که این باورش آمده باشد نه اینکه کتاب خواننده باشد و عقلش ادراک کرده باشد زیرا بین ادراک عقلی و باور نفسانی و قلبی (این قلب را نمی‌گوییم " قلب) خیلی فاصله هست . در ادراک عقلی بسیاری وقتها ، انسان عقلا " یک چیزی را ادراک میکند لکن چون باور نیامده تبعیت نمیکند آنوقتی که باورش بیاید عمل میکند و ایمان عبارت از این

باور است علم به پیغمبر این فایده را ندارد ایمان به پیغمبر، این فایده را دارد (ایمان بالله) برهان اقامه کردن بوجود خدای تبارک و تعالی کافی نیست، بلکه ایمان فقط انسان بیاورد یعنی با قلب باورش بیاید و برای او خاضعش کند اگر ایمان آمد همه چیز دنبالش است. اگر انسان باورش آمد که یک موجودی، یک مبدائی برای این عالم است و یک بازخواستی برای انسان هست در یک مرحله بعد، مردن فنا نیست مردن انتقال از یک نقص به کمال است اگر این را باورش بیاید، این باور انسان را از همه چیزها و از همه لغزشها نکه میدارد و تنها مسئله این است که چطور این باور بیاید؟ این آیه شریفه که میفرماید که "باسم الله الحمد لله" خوب من یک مقداری جهتش را عرض کردم و من باز هم نه اینکه جزمی گفته باشم احتمالات است تمام محامد را اگر آدم باورش بیاید که از اوست در دلش شرک واقع نمیشود.

اگر آدم باورش بیاید که تمام ستایشها از او است در دلش شرک واقع نمیشود. اگر یک قصیده ای برای حضرت امیر بخواهد بگوید میفهمد که این برای خدا است برای اینکه او جلوه بزرگ خداست چون جلوه بزرگ خداست، فرض کنید مدح بزرگ برای او مدح خدا است، مدح جلوه است اگر آدم باورش بیاید که همه محامد مال خدا است خودش را کنار

میگذارد امیری که میبینید اینقدر کوس لمن الملک میزند و اینقدر غرور پیدا میکند اینها برای این است که خودش را نمیشناسد (من عرف نفسه عرف ربه) نمیداند خودش هیچ است . اگر او بفهمد و باورش بیاید که هیچ نیست هرچه هست او است و اگر هیچ نبودن خودش را باورش بیاید عرف ربه ، پرورنده اش را میشناسد .

عمده این است که ما ها ، نه خودمان را میشناسیم و نه خدایمان را و نه ایمان بخودمان داریم و نه ایمان به خدا داریم . نه باورمان آمده است که خودمان هیچ نیستیم و نه باورمان آمده است که همه چیز از اوست . وقتی این باور در کار نبود هر چه هم قرآن برای او اقامه شود فایده ندارد باز هم آن (عنانیت) دشمنی نفسی در کار هست و اینکه من چه هستم و شما چه . اینهمه ادعاهای پوچ برای ریاستها برای امثال ذالک ، برای آن است که این دشمنی هست و دشمنی وقتی باشد انسان خودش را میبیند . همهء بلاهائی که سر انسان می آید از این حب نفس است که آدم خودش را دوست دارد در صورتیکه اگر واقعیت مطلب را ادراک و وجدان بکند ، نفس خودش چیزی نیست مال غیر است و حب غیر ، منتهی اشتباهی اسم آنرا حب نفس گذاشتند . این اشتباه انسان را خراب میکند . تمامی گرفتاریهایی که برای همهء ما هست

برای این حب جاه و حب نفس است. حب جاه اسب که انسان را به کشتن میدهد و انسان را به فنا میدهد و او را به جهنم میبرد و راس همه خطیئه ها " لغزشها " هم همین حب جاه و حب نفس است. (راس کل خطیئه) همین حب جاه و حب نفس است. منشاء خطاها از حب نفس بروز میکند. انسان چون خودبین و خود خواه است همه چیز را برای خودش میخواهد. هر کس مانع از این معنا بشود ولو به توهمش با او دشمن میشود چون همه چیز را برای خودش میخواهد چون برای خودش میخواهد، حدود برای دیگران قائل نیست و همه را برای خودش میخواهد و اینجا مبدأ همه گرفتاریها میشود وجدان اینکه بحسب احتمال کتاب خدا شروع کرده با یک مطلبی که همه مسائل را به ما بفهماند " الحمد ا... زیرا تمام این مسائل از آن جا ناشی میشود وقتی فرمود " الحمد ا... " نمیخواهد بگوید بعضی از حمدها برای خدا است وقتی میگوید خدا (هو قادر) است نمیتوانیم حمدی برای شما بکنیم و برای خدا نباشد که اینطور نیست و همه حمدها مال خدا است. وقتی که فرمود (الحمد ا...) یعنی تمام اقسام حمدها و تمام حیثیت حمد از خدا و مال اوست. شما خیال میکنید که دارید حمد دیگری را میکنید همین یک آیه پرده را از روی همه مسائل بر میدارد و همین یک آیه

شریفه را آدم اگر باورش بیاید اشکال سر باور است اگر انسان باور کند اینکه (الحمدا . . .) همه حمدها مال اوست و همین یک کلمه اگر باور آمد تمام شرکها از قلب انسان فرو میریزد آنکه میگوید من از اول تا آخر عمر هیچ شرک نکرده ام این برای این است که او این مسئله را وجدان کرده و واجد این مسئله است و آن را بحسب وجدانش یافته است این بحث برای او یافته نیست ، یافته است .

این بحث به وجدانش راه یافته است و یافتنی را یافته است و دلایل اینقدر نمیتواند اصالت داشته باشد . البته برهان خوب است و باید باشد اما برهان وسیله است ، برهان وسیله این است که شما برحسب عقلتان یک مسئله ای را ادراک کنید و با مجاهده به آن ایمان بیاورید فلسفه خودش وسیله است مطلوب نیست ، وسیله است برای اینکه شما مسائل را ، معارف را با برهان به عقلتان برسانید هنر برهان همین قدر است ، پای استدلالیان چوبین بود ، مقصود همین است که پای چوبی است یعنی پائی که انسان را میتواند راه برد و پائی که انسان حقیقتاً " با آن میتواند راه برود عبارت از آن پائی است که انسان جلوه خدا ببیند عبارت از آن ایمانی است که در قلب میشود و وجدان در پی است که انسان یک مرتبه ایمان میآورد ولی مرتبه بالاتری هم دارد و امیدوارم

که انشاء ... ما فقط قرآن بخوانیم و تفسیر نخوانیم و باورمان بیاید مسائل و هر قدمی و هر کلمه ای که از قرآن میخوانیم بطور باور باشد. این کتابی است که میخواهد آدم را درست کند و میخواهد یک موجودی بسازد. یک موجودی را که خودش ایجاد کرده است و با اسم اعظم ایجاد کرده و در انسان همه چیز هست، لکن باز روشن نیست. می خواهد از این مرتبه ناقصی که هست او را برساند به آن مرتبه ای که لایق او است و قرآن برای این آمده و همه انبیاء هم همین طور، همه انبیاء آمدند برای اینکه دست این انسان را بگیرند و از این چاه عمیقی که در آن افتاده است (و آن چاهی که از همه عمیقتر است چاه نفسانیت انسان است) او را از این چاه در بیاورند و جلوه حق را به او نشان دهند تا اینکه همه چیز را فراموش کند و خداوند انشاء ... نصیب همه مان بکند.

والسلام علیکم ورحمة الله...

عدل ، تحول دادن ظالم به عادل و

مشرک به مومن است

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم - بسم الله الرحمن الرحيم - الحمد لله رب العالمين کلام در اين بود که اين بسم الله ، جارو مجرور به چي متعلق است به حسب احتمال عرض کردم که یکی از احتمالات اينست که هر بسم الله که در هر سوره‌ای هست متعلق باشد به خود آن سوره و بآن چیزی که در آن سوره مناسب است مثل سوره حمد که بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله ، حمد بسم الله . روی آن زمينه که احتمال هر بسم الله در هر سوره‌ای معنایش غير بسم الله ديگر است در سوره ديگر ، هر سوره‌ای که بسم الله دارد ، متعلق به آن چیز مناسب در آن سوره است آن با بسم الله ديگری که در سوره ديگر فرق میکند برای اينکه نا بر اين شد که روی آن احتمال که بسم الله متعلق به مثلاً " در سوره حمد متعلق به حمد باشد بايد دید که آن چه اسمی است که حمد به او واقع میشود آن چه اسمی است که ظهور از برای حق است و حمد

به آن اسم واقع میشود و فرض کنید که در سوره دیگر مثلاً " قل هو الله، آن چه اسمی است که با هو الله احد مناسب است در فقه هم این مسئله هست که اگر چنانچه یک بسم الله را برای یک سوره‌ای گفتند و بخواهند یک سوره دیگر بخوانند کافی نیست باید بسم الله را دوباره بگویند این هم مناسب با همین معناست که بسم الله با بسم الله فرق میکند اگر بسم الله آنطور باشد که در همه جا یک معنی داشته باشد دیگر بسم الله این سوره با سوره دیگر تفاوتی ندارد چنانکه بعضی ها میگویند . اصلاً " جزو سوره نیست مگر در حمد که من باب تبرک ذکر شده است و این هم صحیح نیست حالا در اینصورت که ما در سوره حمد هستیم بسم الله راجع به متعلق این جارو مجرور ، یک احتمال این بود که الحمد تمام مصادیق حمد باشد حمد از هر حمدی ، هر حامدی که حمد میکند ، این به اسم الله حمد میکند یعنی گوینده خودش اسم است و همه اعضاء و جوارحش از اسماء هستند و حمد که واقع میشود از انسان به اعتبار اینکه این اسم است به اسم خدا حمد واقع میشود . در شما هم که یک اسم دیگری هستید ، زید هم یک اسم دیگر است اینها هر کدام اسماء خدا هستند یعنی مظاهر اسماء جهت را توجه کنید که در فاعل الهی که فاعل وجود است با فاعل های طبیعی این فرق هست ، خیلی فرقها هست یکی از فرقها

هم این است که آنچیزی که از مبداء الهی صادر میشود و فاعل الهی به آن گفته میشود آن که صادر میشود بطوری فانی در مصدر است که هیچ حیثیتی از خودش ندارد هیچ نحو استقلالی از خودش ندارد حالا برای نزدیکتر شدن به ذهن مثل شعاع شمس میماند به شمس، ولو اینطور هم نیست غیر از اینست، بالاتر از اینست لکن شعاع شمس در مقابل شمس هیچ خودش استقلالی ندارد در فاعل الهی که نفس ایجاد، نفس وجود از مبداء خیر صادر میشود این هیچ نحو استقلالی از خودش ندارد یعنی نه در تحقق و نه در بقا، اما یک موجودی است که اگر آن شعاع، شعاع وجود ازش گرفته شود بخواهد وجود باشد تحقق داشته باشد، آن واحد هم نمیتواند. همانطوریکه در تحقق ممکن محتاج به مبداء است در بقا هم محتاج است و چون هیچ حیثیتی از خودش ندارد و فانی در مبداء است از اینجهت در عین حالی که ظهور اسماء الله است خودش اسماء الله است. اسماء الله فعلی ست در عین حالی که نور سموات و ارض، ظهور نور خداست لکن الله نور السموات و الارض در عین حالیکه این ظهور اوست نه اینست که خود او باشد. لکن ظاهر و مبدا ظهور بطوری این ظاهر فانی در مبداء ظهور است. این موجود در مبداش بطوری فانی است که بهیچ نحو استقلالی ندارد که این اوست، این ظهور فانی

در اوست از این جهت گفته میشود که الله نور السموات و لارض. روی این مطلب که " ال " در الحمد الف و لام استقراء باشد و متعلق باشد بسم الله به او، یعنی هر حمدی که از هر حامدی تحقق پیدا میکند این به اسم اللد تحقق پیدا میکند اسم الله آنهم همان خود حامد است و به اعتباری حامد و محمود یکی است. ظهور و مظهر است. انت کما اثبت علی نفسک - اعوذ بک منک. آنطور است که حامد چون فانی در محمود است از این جهت گانه خود ثنا میکند خودش را. حیثیتی برای دیگری نیست تا ما بگوئیم من ثنای او را میکنم، او ثنای خودش را میکند از باب اینکه فناست.

یک احتمال دیگر هست و آن اینست که الف و لام استقراء نباشد که افراد را، تکثیر فردی باشد مثلاً " نفس طبیعت مجرد از همه خصوصیات حمد، آن حمدی که هیچ نحو تعینی ندارد در اینجا بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله یعنی حمد بی تعین، حمد مطلق. روی این احتمال حمد های ما عکس آن احتمال میشود حمد های ما برای او واقع نمی شود، آن حمدی که برای او واقع میشود، آن حمدی است که خودش بکند، حمد غیر خودش، حمد محدود است حمد متعین است و او نامحدود است، حمد محدود برای نامحدود واقع نمیشود، عکس او میشود. آنجا گفته میشود که حمد واقع

نمیشود الا الله شما خیال میکنید که از خط خوب تعریف می کنید این تعریف از خداست ، تعریف از خط نیست ، خیال می کنید که از نور تعریف میکنید ، خیال میکنید مدح عالم میکنید این مدح عالم نیست مدح الله است آنجا اینطور گفته میشود تمام حمدها ، هر چه حمد از هر حامدی که هست به او بر میگردد . برای اینکه هیچ کمالی در عالم نیست ، الاکمال او ، هیچ جمالی در عالم نیست الا جمال او ، خودشان چیزی نیستند اگر این جلوه را بگیرند از موجودات چیزی باقی نمی ماند موجودات با این جلوه موجودند آنجا اینطور گفته میشود که همه موجودات همان جلوه خدا هستند و نورند ، الله نور السموات ، و اگر این جلوه گرفته بشود موجودی باقی نمی ماند و چون جلوه است و مدح است هم برای کمال است هیچ مدحی برای غیر واقع نمیشود برای اینکه کمالی غیر از کمال او در کار نیست ، کمال اوست ظهور کمال او ، کمال ذات او ، و کمال او در مقام ظهور ، همه کمالات عالم کمال اوست در مقام ظهور ، هر کس که مدح میکند مدح برای کمالی میکند پس هر مدحی که واقع میشود برای او واقع میشود آنجا اینطور بود .

در این احتمال دوم ، که احتمال است البته ، اینست که حمد ، حمد مطلق باشد نه حمد کل حمد ، حمد مطلق یعنی حمد بی غیر و بی قید ، حمدی که هیچ قید درش نیست ، این

حمدی که ماها میکنیم ، تمامش حمد متعین است و برای متعین است . برای اینکه ما به موجود مطلق دسترسی نداریم تا برای او حمد کنیم ادراک او را نمیکنیم تا حمدش را بکنیم شما که می گوئید الحمد لله باز ادراک آن حقیقت نشده است تا اینکه برای او حمد بکنید و هر حمدی که واقع میشود برای او واقع نمیشود برای مظاهر او واقع میشود عکس آنجا ، آنجا هر حمدی که واقع میشود برای غیر او واقع نمیشد در این احتمال اینست که هر حمدی که واقع میشود برای او واقع نمیشود الا حمد خودش ، الا آن حمدی که خود او برای خودش میکند . بنا بر این به اسم الله این اسم دیگر نمیتواند اسم به معنای اول باشد اسم به معنای اینکه شما اسمید آن هم اسم است و دیگری هم اسم است این اسم الله ظهور مطلق است بی قید ، علامت مطلق بی قید است که ظهور از غیب است و اسم غیب است و با آن اسم حمد واقع میشود یعنی خود بخود حمد میکند ، ظهور برای مظهر حمد میکند اینهم یک احتمال است البته که راجع به متعلق به اسم الله متعلق به حمد ، حمد یکوقت کل مصداق از حمد ، یکوقت صرف وجود حمد ، آنکه هیچ قید ندارد یکوقت تمام حمدهایی که واقع میشود بغیر خدا واقع نمیشود یکوقت هیچ حمدی برای خدا واقع نمیشود بمعنای حمد مطلق ، آنوقت الحمد لله یعنی آن حمد مطلق که

هیچ قیدی ندارد به آن اسمی که مناسب با اوست واقع می شود برای او، این هم یک احتمال است .

احتمال این معنا را هم داده اند که متعلق به خود سوره نباشد بعضی گفته اند متعلق به ظهراست، ظهر وجود بسم - الله الرحمن الرحیم یعنی هر چه وجود پیدا بشود با اسم الله پیدا میشود یعنی اسم مبداء ظهور همه موجودات است و این اسم شاید عبارت از همانی باشد که در روایاتی هست که ان الله خلق المشیه بنفسها و خلق الاشیاء بالمشیه .

مشیت را که عبارت از همان ظهور اول باشد بنفسه خلق کرده است یعنی بیواسطه است همه چیزهای دیگر به مشیت واقع شده است و ظهر الوجودی که احتمال میرفت که ظهر الوجود بسم الله الرحمن الرحیم که متعلقش سوره نباشد و متعلقش یک چیز خارجی باشد این احتمال هست، البته طبق نظر آن اهل ادب هم مثل " استعینه " و امثال ذلک مناسب است خوب استعانت هم اگر باشد ولو اهل ادب خودشان توجه نداشتند، اگر استعین لله هم باشد، اینهم استعین بسم الله، آنهم اینست که هر کس هر استعانتی میکند به اسم خدا استعانت میکند، نمیشود که کسی استعانت بکند بدون اسم خدا، نه اینست که یک بسم الله لفظی است اینکه مثلاً " استعین تشریفاتی باشد یک واقعیتی است که اسم خدا ظهور

اوست در همه چیز و استعین بسم الله، استعانت به همین ظهور است و همه چیز به این ظهور است که اینهم برکتش به اوست ولو ادیب متوجه نباشد. الله، این راجع به متعلق که متعلق چیست، راجع به اسم هم عرض کردم که اسم آنست که علامت مسمی باشد و چه چیزی هست که علامت مسمی نباشد هر چیزی را شما فرض کنید که یک نحو وجودی دارد. این نحوه ظهوری از او است، علامتی است از او. اسم به معنای علامت مراتب دارد یک اسمی است که تمام معنای علامت است، یک اسمی است که از او نازلتر است تا برسد به بقیه موجودات، همه علامت هستند همه ظهور هستند، ظهور اسم هستند لکن مراتب دارند. در روایت هست "نحن اسماء الحسنی" اسم اعلی در مقام ظهور پیغمبر اکرم است، ائمه اطهار است، آنهائیکه رسیده اند در مرتبه سیر و تا مرتبه حرکت از نقص به کمال، رسیده اند به آنجائیکه وارسته شده اند از همه طبیعتها، از همه چیز. مثل ما نیستند که در چاه هستیم ما راه هم نیفتاده ایم، یک اشخاصی هستند که از این چاه راه افتاده اند، هجرت کرده اند، "ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدر که الموت فقد وقع اجره علی الله"

یک احتمالش اینست که این هجرت، یک هجرت از خود

به خدا باشد، بیت نفس خود انسان باشد، یک طایفه‌ای هستند که خارج شدند، هجرت کردند از این بیت ظلمانی، از این نفسانیت، "مهاجرا الی الله ورسوله" تا رسیدند به آنجائیکه "ادر که الموت" به مرتبه‌ای رسیده‌اند که هیچ دیگر از خود چیزی نیست، موت مطلق. و اجرشان هم علی الله است دیگر اجر دیگری مطرح نیست، دیگر تنعمات مطرح نیست، فقط الله است. آنکه از بیت نفسانیتش خروج پیدا کرد، حرکت کرد و مهاجرت کرد الی الله والی رسول الله که آنهم الی الله است ثم یدر که الموت و پس از این هجرت به مرتبه‌ای رسید که ادر که الموت دیگر از خودش هیچ نیست هر چه هست از اوست اینرا مشاهده کرد در این هجرت اجرش هم علی الله است یک طایفه‌ای هستند که اینطورند که هجرت کرده‌اند و به منتهی هم رسیده‌اند اجرشان هم علی الله است همیشه هم آنان در هجرتند یک طایفه‌ای هستند که هجرتی کرده‌اند اما نرسیده‌اند به غایت هجرت که ادر که الموت باشد - یک طایفه هم مثل ما هستند اصلا "هجرتی نیست در کار ما در همین ظلمت‌ها هستیم ماها بدنیا و به طبیعت و بالاتر از او به عنانیت خودمان در این چاه محبوسیم، ما در بیت هستیم یعنی در بیت نفسانیت در این احتمال نمی‌بینیم، الا خودمان را، هرچه

میخواهیم برای خودمان میخواهیم . خود است ، غیر از خود هیچ نیست . ما تا حالا به فکر این نیفتاده‌ایم که هجری بکنیم . ما هرچه فکر داریم صرف همینجا میشود ، تمام نیروی الهی که به ما امانت داده‌اند ، ردشان نمیکنیم آنطوری که هست . همینجا صرف میکنیم و همینجا هستیم تا آخر ، و هر چه میگذرد بعیدتر می‌شویم از آن مبداء از آن محلی که باید به آن هجرت کنیم هر چه بگذرد بعیدتر می‌شویم از آن در روایتی هست که پیغمبر اکرم با اصحابشان نشسته بودند ، یک‌صدای بلند شد ، رسیدند چیست فرمودند : که سنگی از لای جهنم حرکت کرده بود بعد از هفتاد سال رسیده حالا به آخر جهنم ، به آن چاهی که جهنم در آن است . این صدای افتادن اوست . این اشاره‌ای به این بوده ، گفتند بکنفر آدم معوج هفتاد سالش بوده و مرده " هفتاد سال از آن وری رفته ماها از آن وری رفتیم . منتهی من ۸۰ سال از آن وری رفتم . شماها چند سال . و امیدوارم شما از آن طرف دیگر بروید . ما هرچه داریم و هرچه بر ما بگذرد از این حب نفس است . از این عنانیت است . " اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک " یک چنین تعبیری است ، از همه دشمنها بدتر است . از همه بتها بزرگتر است ، مادر بتهاست . مادر بتها بت نفس شماست از همه بتها بیشتر انسان به این بت عبادت میکند . توجهش

به این بیشتر است . و تا این بت را نشکند نمیتواند الهی شود . نمیشود هم بت باشد و هم خدا ، نمیشود هم عنانیت باشد و هم الهیت باشد تا از این بیت از این بتخانه ، از این بت رها نشویم و پشت نکنیم به این بت و رو نکنیم به خدای تبارک و تعالی و از این خانه خارج نشویم یک موجودی هستیم به حسب واقع بت پرست ، ولو به ظاهر خداپرست ، اما خدا را به لفظ میگوئیم و آنکه در دل ما هست آن خود ماست . لفظاً " نیستیم و نماز میخوانیم . ایاک نعبدو ایاک نستعین ، میگوئیم ولی واقعا " عبادت ، عبادت نفس است . توجه به خود وقتی باشد ، همه جهات ، خودم باشم همه چیز را برای خودم بخواهم . همه این گرفتاریهایی که برای بشر است از این نقطه است . همه این گرفتاریهایی که برای بشر است از این نقطه است . همه این گرفتاریها از عنانیت انسان است . تمام جنگهای عالم از این عنانیت انسان پیدا میشود . مومنها با هم جنگ ندارند . اگر جنگی باشد بین دو نفر باید بدانند که مومن نیستند . مومنها با هم جنگ ندارند . وقتیکه ایمان نباشد و فقط توجه به خودش باشد . هر چیز را برای خودش بخواهد هیاهو از اینجا بپا میشود من برای خودم این مسند را میخواهم و شما هم برای خودتان میخواهید ، جمع ندارد . تعارض میشود من برای خودم این فرش را میخواهم و شما هم

برای خودتان میخواهید. من برای خودم این ریاست توهمی را میخواهم شما هم برای خودت میخواهی وقتی من برای خودم بخوام و شما هم برای خودتان دعوا میشود. او این مملکت را برای خودش میخواهد یکی دیگر هم برای خودش میخواهد، جنگ میشود. این جنگها همه جنگهای بین عنانیتهاست. جنگهای عالم همهاش جنگهای عنانیتهاست. جنگهای عالم همه اش جنگهای عنانیت است. انسان با عنانیتش جنگ میکند و جنگها بین عنانیتهاست. این عنانیت در اولیا نیست. جنگ هم در اولیا نیست اگر همه اولیا با هم در یک جا جمع شود هیچوقت با هم جنگ نمیکنند. مخالفت اصلاً با هم پیدا نمیکنند. برای اینکه همه برای خداست دیگر خودی نیست تا اینکه این بکشد اینطرف و آن بکشد آنطرف. و تزاخم شود و دعوا شود همه برای یک مبدء است برای یک جهت است. و ما الان در یک چاهی واقع شدیم در یک ظلمتی واقع شدیم که بالاترین ظلمتهاست و آن ظلمت عنانیت است. و اگر چنانچه از این ظلمت خارج نشویم، از این چاه خارج نشویم از این عنانیت بیرون نرویم، از این توجه به خود و خود خواهی، و اینکه دیگران را هیچ و خود را همه چیز میدانیم خارج نشویم الهی نخواهیم شد. آدم، تا بنفع خودش است قبول میکند. واقعا "قبول میکند،

ولی اگر بنفع خودش نباشد حق هم با شد قبول نمیکند. یک چیزی برای این باشد فوراً " باورش میآید، اگر به ضد این باشد اصلاً " به این زودی ها باورش نمیآید. اینها همه عنانیت است. همه گرفتاریهای ما و همه گرفتاری شما و همه گرفتاری بشر سر همینجا است. نزاع سر خود خواهی است نزاع سر این است که من میکشم طرف خودم، شما هم میکشید طرف خودتان مادامی که این هست الهیت در کار نیست. همان پرستش نفس است. حالا کی میتواند از این خارج شود. بتی است که معبدی است و بتخانه‌ای است که آدم خودش در خودش است و کی میتواند خارج شود. این یک دست غیبی می - خواهد که بیاید دست انسان را بگیرد و خارج کند همه انبیاء هم برای این آمده‌اند. تمام انبیاء که مبعوث شده‌اند تمام کتب آسمانی که آمده‌اند برای اینست که انسان را از این بت خانه بیرونش بیاورند. این بت را بشکنند و خدا پرست بشود. همه انبیاء آمدند برای اینکه این عالم الهی کنند، بعد از اینکه یک عالمی شیطانی است. یک عالمی است که حکومت، حکومت شیطان است. در ما آنکه حکم فرماست شیطان است ما تابع شیطان هستیم، هوای نفس از جلوه‌های شیطان است. و حکومت در ما حکومت شیطان است هر عملی هم که میکنیم عمل شیطانی است. هرکاری بکنیم، مادامی که آن شیطان

بزرگ که نفس است ، نفس اماره است . مادامی که او هست . هر کاری که ما انجام دهیم روی عنانیت انجام می‌دهیم . روی عنانیت که انجام دادیم تبع شیطانیم ، سلطنت شیطان الان بر ما مستولی است . آنوفتی که هجرت کنیم و به تعلیم انبیاء و به تعلیم اولیاء هجرت بکنیم از این منزل ، و پشت بکنیم به این عنانیت از این چاه داریم می‌رویم به آن طرف و اگر چنان چه کسی در دنیا موفق شود برسد به آنجائی که در وهم من و شما نمی‌آید ، پس عدم گردد . فانی می‌شود . این هجرت را باید کسی بخواهد که کمال پیدا کند ، کسی بخواهد از این عنانیت بیرون رود ، باید با مجاهده این هجرت را بکند ، مجاهدت کند و این هجرت را بکند . از جهاد اصغر آمدید و " نفسی علیکم الجهاد الاکبر . " جهاد اکبر است همه جهادهای دنیا تابع این جهادند اگر این جهاد را موفق شدیم هر جهادی بکنیم جهاد است . اگر این‌جا موفق نشدیم . هم‌دش شیطان نیست همه جهاد ها شیطان نیست . کسی که خارج شود برای جهاد بدین منظور که یک کنیزی پیدا بکند ، یک مالی پیدا کند . این اجرش همان است . و آن کسی که الی اللہ باشد اجرش علی اللہ است . سنخ فعلها فرق میکند . سنخ فعلی که از اولیاء صادر میشود یا فعلی که از ماها صادر میشود چون میداش فرق میکند . بیجهت نیست که " ضریه علی یوم الحندق افضل

من عباده الثقلین " خوب ، یک دست فرو آوردن برای کشتن
 یک نفر آدم ، البته یک جهت است و آن اینست که تمام اسلام
 با تمام کفر مواجه شده بود که اگر " یوم الخندق " شکست
 میخوردند اسلام از دست میرفت به این معنی یکجهت است .
 یک جهت هم قضیه آن خلوص و الهیتی که در مطلب است .
 آن آدمی که وقتی روی سینه آن شخص مینشیند و او تف
 میاندازد به او به حسب نفع بلند میشود مبادا یک وقت
 تاثیری کرده باشد و این از الهیتش افتاده باشد و جهت
 نفسانیت پیدا کند مبادا یک وقت اینطور بشود لذا یک ضربتش
 روحش بیشتر از همه عبادتهاست آن روحی که عبادت را
 عبادت میکند ، ظاهرا " مشرک و غیر مشرک ، آنکه بت میپرستد
 و آنکه نمی پرستد همه یک ظواهری و ذکری و چیزی دارند ،
 ظواهرش که مثل هم است . ابوسفیان هم نماز میخواند .
 معاویه هم امام جماعت بود . ظواهر همان ظواهر است . آنکه
 این نماز را بالا میبرد آن روحی است که دمیده میشود به
 نماز ، آن روح اگر باشد نماز بالا میرود نماز الهی میشود و تا
 عبادت برای خود باشد همه ما اینطور هستیم .
 همه عبادتمان برای خودمان است . آنکه خیلی آدم
 خوبی است برای بهشت عبادت میکند . شما بهشت را بردارید
 از روی اعمال ببینید چه کسی عبادت میکند و بهشت را بر

دارید ببینید کی عبادت میکنند، علی میماند و حوضش که "عشق العباده و عانقها" (به عبادت، عشق می ورزد و آن را در آغوش می کشد)

طرح اصلا " مطرح نیست پیش آنکسیکه از خودش گذشته و از این بیت خارج شده و به مرتبه موت رسیده دیگر طرح نیست پیش اولذات چیزی نیست طرح اصلا " مطرح نیست غافل است و مرده است او ادرک الموت، او اصلا " مطرح نیست و بهشت و جهنم و همه علی السوی است پیش او اثنا علی ذات الله تعالی. اثنا برای خدا که او را یافته، اهل اینکه عبادتش بکند و یافته او را که اهل این است که عبادتش بکند، این یک مرتبه از مراتب آنها است که عاشق عبادت اند مراتب دیگری هم هست که در فکرها نیست.

اول قدم این است که از این بیت بنا بگذارید و خارج شوید، اولین است، اول قدم این است که انسان قیام کند، قیام لله، بیدار باشد خواب نباشد مثل ما، ما الان خوابیم در صورت بیدار، بیداری حیوانی است و خواب انسانی، ما خواب هستیم الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا، الان نیام و خواب است، وقتیکه موت حاصل شد آنوقت تنبه پیدا میشود که چه هیاهو بوده است، جهنم محیطه بالكافرین، یعنی الان هم محیط است منتهی چون در خدر طبیعت است، آدمی

است که طبیعت تخدیرش کرده است عبرت نمی‌کند وقتی این تخدیر برداشته بشود می‌بیند که همه آتش شد باید از این راه رفت، چاره نیست ما را می‌برند، منتهی ما را می‌برند از آنطرف، باید خودمان بیدار شویم و از آن راه مستقیمی که باید برویم، برویم. باید تحت تربیت انبیاء واقع بشویم. انبیاء همه آمدند آدم را درست کنند، همه، یک نبی نیامده است که مقصدش این معنا نباشد که انسان را اصلاح کند. اقامه عدل همان درست کردن انسانهاست، عدل یک چیزی نیست الا اینکه از انسان صادر میشود و ظلم همان است که از انسان صادر بشود، عدل تحول دادن ظالم به عادل است، تحول دادن مشرک به مومن است، متحول میکند یک موجودی را که اگر رهایش بکنند به هاویه میرود و به جهنم منتهی میشود. و بریک موجودی که راه را به او می‌نمایانند که راه این است و از این راه باید بروی، ما تا حالا راه نیفتاده‌ایم، هفتاد هشتاد سالمان است گاهی راه نیفتاده‌ایم، تا بحال هجرت نکردیم ماهمین در زمین متوقف شدیم و تا آخر هم همینطور است و چاره‌ای نیست باید راه بیفتیم، شما جوانها بهتر می‌توانید اینراه را پیدا کنید، از ما گذشته، ما قدرتهایمان سراغ کارشرفته است، شما جوانها بهتر میتوانید تحصیل نفس کنید، شما به ملکوت نزدیکتر هستید از پیر مردها، در شما

آن ریشه‌های فساد کمتر است، رشدش کمتر است آنطور رشد نکرده، هر روز بماند رشدش زیادتر میشود هر روز تاخیر و تعویق بیاندازید مشکلتر می‌شود، یک پیر بخواهد اصلاح بشود بسیار مشکل است، جوان زودتر اصلاح میشود. هزاران جوان اصلاح میشوند و یک پیر نمیشود نگذارید برای ایام پیری، حالا که جوان هستید سیر خودتان را بکنید، شروع کنید الان. خودتان را باید تبع تعلیمات انبیاء کنید مبداء اینست، از اینجا باید رفت، راه را نشان داده‌اند، ماها راه را نمیدانیم، آنها راه را میدانند، طیبیند و راه سلامت را می‌دانند و راه سلامت را هم گفته‌اند. بخواهید سالم باشید باید از آنرا بروید، باید از توجهاتی که به نفس هست خودتان را کم کم، البته مسئله‌ای نیست که به این زودی بشود، لکن کم کم خارج بکنید اینهمه آمال ما زیر خاک خواهد رفت، تمام خواهد شد اینهمه توجهات به خود به ضرر زمان تمام میشود آنچیزی که باقی میماند چیزی است که مربوط به خداست "ما عندکم ینفد و ما عندالله باق" انسان یک ما عندکم دارد، یک ما عندالله. مادامیکه بخود متوجه است عندکم است، همه آنها فانی خواهد شد اما اگر چنانچه برگردد به خدا، آنجا به اسم باقی است دوام پیدا میکند، کوشش کنید که از این وضعی که دارید و داریم، کوشش کنیم از این وضع بیرون برویم، آنهائیکه در جهادهای با کفار پیروز می

شوند باک نداشتند از اینکه طرفشان چقدر باشد، آنیکه می گوید اگر عرب با هم مجتمع بشوند و بامن مبارزه کنند من بر نمیگردم، برای اینکه قضیه، قضیه خداست. آنچیزی که مال خداست، شکست در آن نیست برگشت ندارد. برگشت به چی، آنهائیکه جهاد میکردند و پیش میبردند بدون توجه به خودشان و آمال خودشان جلو میرفتند، آنها تا حدودی این جهاد - جهاد نفس را کرده بودند. آنها که در مرتبه عالی بودند، تا این جهاد نشود، آن یکی نمی شود. تا انسان به آمال خودش پشت نکند، به دنیا پشت نکند، دنیا که همان آمال آدم است. دنیای هرکس، همان آمال اوست دنیای خارجی از دنیا تکذیب شده و از عالم طبیعت تکذیب شده است. از دنیا تکذیب شده است.

دنیا همان است که پیش شما است. خود شما وقتی توجه به نفستان دارید، خودتان دنیائید دنیای هرکس، آن است که در خودش است آن تکذیب شده است. اما از شمس و قمر و طبیعت، هیچ تکذیب نشده است.

تعریف است اینها، اینها مظاهر خداست.

آنچه انسان را از ساحت قدس و کمال بعید می کند، دنیا است و آنهم پیش خود آدم: "توجه به نفس" خدا کند

که موفق بشویم باینکه از این چاه بیرون برویم و تبعیت کنیم
از اولیاء خدا، برای آنکه آنها از این مهلکه نجات پیدا
کرده‌اند و خارج شده‌اند و ادرکهم الموت.

و السلام

تفسیر سوره اقرأ

بسم الله الرحمن الرحيم

اگر برای هر علمی موضوعی است ، چنانچه شما آقایان می فرمائید ، علم همه انبیاء هم موضوعش انسان است . و اگر برای هر دولتی برنامه‌ای است میشود گفت که برنامه رسول اکرم (ص) همان سوره‌ای است که در اول نازل شده است .

بسم الله الرحمن الرحيم . اقرأ باسم ربك الذی خلق
خلق الانسان من علق ۲ اقرأ وربك الاکرم ۳ الذی علم بالقلم
۴ علم الانسان ما لم يعلم ۵ .

تمام انبیاء موضوع بحثشان ، موضوع تربیتشان ، موضوع علمشان انسان است . آمده اند انسان را تربیت کنند ، آمده اند این موجود طبیعی را از مرتبه طبیعت به مرتبه عالی مافوق الطبیعه ، مافوق الجبروت برسانند . تمام بحث انبیاء در انسان است . از اول هر یک از انبیاء که مبعوث شدند برای انسان و برای تربیت انسان مبعوث شدند . برنامه را هم که این آیه

شریفه به حسب اعتبار و به حسب احتمال تعیین می فرماید به خود رسول اکرم خطاب است لکن خطابات قرآن آنهم که به خود رسول اکرم است غالبا " عام است . اقرء باسم ربک از اول که قرائت شروع میشود تعیین می فرماید که قرائت چه جور باید باشد به اسم رب باید باشد تمام قرائت‌هایی که ، تمام کلماتی که از اسم رب جدا باشد شیطانی است .

دو جنبه است یک جنبه رحمانی و یک جنبه شیطانی قرائت که شروع شد با اسم رب شروع شد ، علم با اسم رب ، قرائت با اسم رب ، دیدن با اسم رب ، شنیدن با اسم رب ، گفتن با اسم رب ، درس خواندن با اسم رب ، همه چیز به اسم رب ، عالم با اسم رب شروع شده است .

خدای تبارک و تعالی عالم را به اسم خودش شروع کرده است ، بنای عالم با اسم خداست و انسان که یک عالمی است عالم صغیر - و به حسب واقع کبیر - - اول تعلیمی که به او میشود و اول برنامه‌های که برای رسول اکرم آمد ماست این است که اقرء باسم ربک - نه همینطور قرائت کنید ، نه همینطور درس بخوانید ، نه همینطور ترویج بکنید ، نه همینطور منبر بروید ، نه همینطور تبلیغ بکنید ، درس بخوانید به اسم رب تبلیغ بکنید به اسم رب ، منبر بروید به اسم رب ، گوش کنید به اسم رب ، صحبت کنید به اسم رب که اگر اسم رب را از اشیاء جدا کنند به یک

معنا هیچند و هیچ میشوند . همه چیز با اسم رب چیز است ،
 همه آغازها از خداست و عالم با اسم شروع شده است و با اسم رب ختم
 میشود . شما هم باید با اسم رب شروع کنید و با اسم رب ختم کنید .
 علامت خدا در همه چیز هست و باید ما استشعار کنیم .
 همه عالم اسم خداست ، شما ها همه اسم خدا هستید ،
 با اسم خدا همه چیز تحقق پیدا کرده است .
 ما باید این معنا را ادراک کنیم و بفهمیم که همه از اوست
 و همه به او رجوع میکنند . " انالله وانا الیه راجعون " از او
 هستیم ، اوست همه چیز ، دیگران نیستند ، هیچیند ،
 هر چه هست اوست .

ما باید این معنا را ادراک بکنیم . انبیاء آمدند که ما
 راهشمار کنند ، تربیت کنند . انبیاء برای انسان آمدند و برای
 انسان سازی آمده کتب انبیاء کتب انسان سازی است ، قرآن
 کریم کتاب انسان است ، موضوع علم انبیاء انسان است هر
 چه هست حرف با انسان است انسان منشاء همه خیرات است
 و اگر انسان نشود منشاء همه ظلمات است . این موجود در سر
 دوراهی واقع است یک راه ، راه انسان و یک راه ، راه
 منحرف از انسانیت است تا از چه حیوانی سر بیرون بیاورد . تعلیم
 تنها ، تعلم تنها ، فقه تنها ، فلسفه تنها ، علم توحید تنها
 فایده ندارد تا مقرون با اسم رب نباشد اقرار با اسم رب یک

الذی خلق - همهء خلق را به اسم رب نسبت می دهد اسم رب مبداء همهء خلقهاست، خلق است، خلق مطلق، اقرا باسم ربک الذی خلق - درس هم بخوانید به اسم ربک الذی خلق، مباحثه هم بکنید به اسم رب، نه اینکه همان اول بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم، بفهمید قضیه چیست؟ و بفهمیم قضیه چیست؟ انبیاء آمدند که بفهمانند به ما که قضایا چیست ما همه حیران، سرگردان، همهء عالم سرگردانند نمیدانند قضایا چیست. اینهایی که ادعای انسان شناسی و اسلام شناسی میکنند ادعاست، کی انسان را می شناسد و کی اسلام را؟ یک پرده هایی، یک ورق های بسیار مختصری از انسان، یک ورق های بسیار مختصری از اسلام را وقتی که کسی بشناسد خیال می کند انسان را شناخته است، اسلام را شناخته است.

انسان به معنای حقیقی انسان، به آن معنایی که انسان است جز ذات مقدس حق و آنهایی که ملهمند به الهام او کسی نمی شناسد. ملائکه ایراد گرفتند که آن مفسد را چرا خلق میکنی، انسان را. فرمود شما نمی دانید بعد که تعلیم اسماء کرد - و هیچکس نمی تواند حمل اسماء بکند الا انسان و حمل امانت بکند الا انسان - وقتی که اسماء را به او تعلیم کرد فرمود که عرضه کن بر این ملائکه ای که اشکال داشتند. همه

عاجز بودند، ملائکه هم عاجز بودند، ملائکه مقربین هم عاجزند. اما نه ما، انسان، ماها یک موجودی هستیم که سر دوراهی واقع شدیم باز آنها مان هم که خوبند و راه معوج نرفتند توی اهند تا ببینیم چه بشود. دنبالش می فرماید اقر اوربک الا کرم - با خدا قرائت کنید، شاید معنایش این باشد البتة صحبت طولانی است .

میگویند والعصر - ان الانسان لفی خسر - عصر، انسان کامل است، امام زمان سلام الله علیه است. یعنی عصارة همه موجودات، قسم به عصارة همه موجودات یعنی قسم به انسان کامل ان الانسان لفی خسر - این انسان که اینجا میگوید همین انسان یکسر و دو گوشی است که ماها انسانش میگوئیم خطاب با ماست، سر دو راهی واقع شدیم، یک راه، راه انسانیت است که این صراط مستقیم است، صراط مستقیم یک سرش به طبیعت است یک طرفش به الوهیت، راه مستقیم از علق شروع میشود منتها بعضیهاش طبیعی است و آنجایی که مهم است آنجائی است که ارادی است یک سرش طبیعت است، یک طرفش مقام الوهیت و انسان از طبیعت شروع میکند تا اینکه برسد به آنجائی که در وهم من و تو نمی آید. "آنچه در وهم تو ناید آن شود"

اختیار با شماست که این دو راه را اختیار کنید، صراط

مستقیم انسانیت را یا انحراف به چپ یا انحراف به راست را. از هر طرف انحراف باشد از انسانیت دور میشود، هر چه جلو برود دور تر می شود کسی که از راه مستقیم منحرف شد هر چه پیش برود دور تر می شود. انبیاء آمدند برای اینکه آن راه را معرفی کنند خدای تبارک و تعالی هم در سورهٔ حمد می فرماید که اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم - آنهایی که توبه آنها نعمت دادی، آنها را منعم کردی، رحمت را بر آنها وارد کردی، هدایت را بر آنها وارد کردی غیر المغضوب علیهم - و لا الضالین.

مغضوب علیهم یک طایفه اند منحرف، ضالین هم یک طرفند منحرف، از هدایت دورند و هر چه پیش بروند دورتر میشوند هر چه درس بخوانید و به اسم رب نباشد از صراط مستقیم دورید و هر چه زیادتر درس بخوانید دورتر میشوید. اگر اعلم من فی الارض بشوید و با اسم رب نباشد بعد از خدای تبارک و تعالی هستید، از صراط مستقیم بعیدتر میشوید صراط مستقیم است که یک سرش جسر جهنم و یک طرفش طبیعت است، یک طرفش بهشت است، آخر مرتبهٔ بهشت لقاء الله است، آنجائی است که غیر انسان هیچکس راه ندارد فقط انسان راه دارد و ما همه الان در جسر جهنم واقع شدیم

طبیعت متن جهنم است، در آن عالم ظهور که میکند طبیعت جهنم است الان ما در متن جهنم داریم حرکت میکنیم اگر این راه را طی کردیم آن روز که جسر جهنم ظاهر میشود در این چشمهای مردم در آن عالم ظاهر میشود آنکه این راه را طی کرده است از آن جسر عبور می‌کند، آنکه این راه را طی نکرده است در جهنم واقع میشود، می‌افتد، راه کج است دیگر، تنها یکراه مستقیم است که اوصافش را تاریکی گفته‌اند و شنیده‌اید که دقیق تر از موسی و راه باریک و تاریکی است و نور هدایت می‌خواهد. اهدنا الصراط المستقیم. خداوند ما را هدایت کند.

شما آقایان که در راه اسلام و علم قدم بر میدارید و متلبس به لباس اسلام و لباس انبیاء شده‌اید و متلبس به لباس روحانیت شدید گمان نکنید که درس خواندن بدون اینکه قرائت با اسم ربک باشد برایتان فایده دارد، گاهی ضرر دارد، گاهی علم غرور می‌آورد، گاهی علم انسان را از صراط مستقیم پرت میکنند اینهایی که دین ساز بودند اکثراً "اهل علم بودند، اینهایی که دعوت بر خلاف واقع کردند اکثراً" از اهل علم بودند. چون علم قرائت با اسم رب نبوده است، از اول انحراف داشته است این راه انحرافی هر چه پیش رفت انحراف بیشتر حاصل میشود، دورتر میشود از

دو تا جنگ نمی‌شود شناخت، اسلام جنگ نیست، جنگ به اسلام مربوط نیست، مکتب اسلام اینکه حالا به آن گفته میشود مکتب این یک چیزی است که مقدمه‌ای است برای آن مکتبی که اسلام دارد آن مکتب را من و تو نمی‌شناسیم چنانچه انسان را ما نمی‌شناسیم آنکه می‌شناسیم همین موجود طبیعی است این انسان نیست از علق می‌آید یکقدری بالاتر می‌آید، یکقدری بالاتر تا میشود حیوان، این حیوانیش خیلی طولانی است، این مقام حیوانیت خیلی طولانیست و انسان ممکن است تا آخر عمرش در همین حیوانیت متوقف شده باشد. تا قرائت با اسم رب نباشد فایده ندارد همه چیز باید به اسم رب باشد.

شما آقایان حالا از قراری که گفته‌اند بنا دارید که تشریف ببرید در قراء و قصبات و شهرها برای ترویج، برای هدایت توجه داشته باشید اگر قدمی بر خلاف موازین، بر خلاف رضای خدا بردارید یک جرمی است که به این زودی نمی‌توانید جبران بکنید. شمایی که برای هدایت می‌روید، شما رسول از طرف اسلام هستید، رسول رسول خدا هستید، باید بفهمید که در این رسالت چه باید بکنید آن کارهایی که بنا دارید بکنید آیا با اسم رب است؟ آیا از اول که شروع میکنید باینکه مردم را هدایت کنید اسلام را به مردم معرفی کنید

ما فرض میکنیم که شما وقتی که رفتید یک انحرافات را دیدید، انحرافات را با انحراف اصلاح نکنید، انحراف نمی‌تواند انحراف را مستقیم کند، انحرافات را با نور هدایت خدا و با اسم رب مستقیم کنید، با اسم خدا حرکت کنید و با اسم خدا هدایت کنید و با اسم خدا ترویج کنید و با اسم خدا انحرافات را مستقیم کنید. اگر دیدید آنجا می‌خواهد نفس اماره بگوید که حالا این آقا که اینجا مدتی بوده است و عنوانی دارد بخواهید عنوانش را یکوقت خدای نخواسته از دستش بگیرید بدانید که این الهی نیست این شیطانی است. بخواهید مقابل یک اهل علمی که آنجا هست بایستید و خدای نخواسته حیثیت او را بشکنید بدانید که انسانی نیست و این الهی نیست شیطانی است. با همه محبت کنید با محبت میشود منحرفها را مستقیم کرد بهتر از اینکه با شدت و حدت، گاهی نمیشود و الا غالبا "میشود. پیغمبر اکرم نبی رحمت است اصلا "برای رحمت آمده، آنجائی هم که آن منحرفهای غیر قابل اصلاح را امر به قتل میکرد مثل یک غده سرطانی که در یک بدن باشد برای اصلاح بدن آن غده را باید بیرون آورد چاره نیست این غده‌های سرطانی گاهی یک جامعه را فاسد میکنند و این هم رحمت بر جامعه

می ریزند می کشند ، و از بین می برند و همه اش برای اینست که جا برای خودشان باز کنند . اعدامهائی که در اسلام هست اعدامهای رحمت است . یک طبیعی است که چاقو را برداشته و این جامعه را از شریک موجودی که اگر باشد جامعه را ، فاسدمی کند نجات می دهد . یک حد از حدود الهی وقتی که واقع بشود یک جامعه اصلاح میشود . اگر چهار تا دزد را دستش را در مجمع عمومی ببرند دزدی تمام میشود . اگر چهار تا آدمی که به فحشاء مبتلاست آنرا شلاق بزنند در جامعه فحشاء از بین می رود . این همان غده سرطانی است که طبیب برای حفظ یک انسان ناچار است که این غده را بیرون بیاورد . گاهی چاقو را بر می دارد چشم آدم را بیرون می آورد این رحمت است این ، حفظ است انبیاء آمده اند این جامعه را از فسادها حفظ کنند این حقوقدانها نمی فهمند . اصلاً " اسلام رانمی شناسند چیست این غریبهائی که برای منافع ابر قدرتها دور هم جمع شدند اینها از انسانیت اصلاً " اطلاعی ندارند .

اینها فقط این حیوان یکسر و دو گوش را می بینند این طبیعت و سطح طبیعت را می بینند گانه عمق طبیعت را ، اینها از حقوق بشر می گویند توجه می دانی که بشر چیست تا حق بشر چه باشد تو انسان

را می‌شناسی تا حق انسان را بشناسی؟ تو جامعه را می‌شناسی که حق جامعه را بشناسی؟ همه شان همینطورند، همه این حرفها که می‌شنوید در آن جاها هست و این جاها هم از آنها تقلید می‌کنند همه برای اینست که این جامعه را بچاپند، برای چاپیدن است برای اصلاح نیست، جنگهایی که الان درد نیل هست و ممالک زیادی پشت سرهم می‌جنگند و آمریکا از آنطرف و شوروی از آنطرف کمک می‌کنند به اینها، اینها همه جنگهای انحرافی است برخلاف انسانیت است، در این ممالکی که این جنگها می‌شود و اینهمه کشتار می‌شود، این طرفدارهای حقوق بشر نشسته‌اند و سیگار می‌کشند و پایشان را روی هم می‌اندازند و یک کلمه صحبت نمی‌کنند اما آنروز که درباره یک عده اشخاصی که برای این جامعه غده سرطانی هستند و اگر بمانند یک جامعه را به باد میدهند حکم اسلام را در اینجا جاری میکنند، همینهایی که آنروز فوجهایی از مردم، هزاران انسان را اربابانشان می‌کشند پایشان را روی هم می‌اندازند و تکیه می‌دهند و یک کلمه حرف نمی‌زنند، و اوایلا بلند می‌کنند چرا هویدا را کشتند؟ یا چرا نصیری را کشتند؟ یا چرا کسانی که فوج فوج جوانهای ما را از بین بردند اینها را می‌کشند. کشتن اینها رحمت است بر امت، حدود الهی رحمت است بر امت، البته دست آن کسی

که بریده می شود اگر زبان داشت گله می کرد . اما برای سلامت یک انسان ، باید عضو فدا بشود ، برای یک جامعه یک عده اشخاص باید از بین بروند ، برای حفظ حقوق یک جامعه باید غده های سرطانی از این جامعه جدا بشود .

اینها برای رفتن محمد رضا خان هم همین عزاها را داشتند ، همین آدمی که حالا هم از او تعریف می کنند ، حالا هم در مجله های خارجی یا در مطبوعاتشان از او تعریف میکنند که نه او اصلاح میکرد و می خواست درست کند مملکت را . اینها در کنار نشسته اند ، مطلع نیستند کنار معرکه هستند ندیده اند اینجا چه شده است ، میدانند چه شده است اما به خودشان که واقع نشده است ، اگر چه هزاران آدم هم اینجا کشته بشود اصلاً " انسان برایشان مطرح نیست حق و حقوق انسان برایشان مطرح نیست در این جوامعی که طرفدار حقوق بشرند ابداً " حقوق بشر مطرح نیست . حقوق ابر قدرتها مطرح است ، آنها برای ابر قدرتها حق قائلند حقشان اینست که همه ممالک را بچاپند .

شما آقایان که انشاء الله تشریف می برید و موفق می شوید و مردم را هدایت می کنید اولاً " همه را به وحدت کلمه دعوت کنید . خدای تبارک و تعالی امر فرموده است - واعتصموا بحبل الله - اجتماع ، لکن اجتماع با تشبث به حبل

الله. هر اجتماعی مطلوب نیست، و اعتصموا بحبل الله مطلوب است. اقراء باسم ربك، اسم رب همان ریسمانی است که همه باید به آن اعتصام کنیم. مردم را دعوت کنید به وحدت، دعوت کنید به اینکه گروه گروه نشوند.

الان شیاطین مشغولند به اینکه این انسجامی که برای ملت ما که پیدا شده با این انسجام پیش بردند و بحمدالله تا اینجا پیروز شدند، این انسجام را بهم بزنند، گروه-گروه کنند، حزب کذا - حزب کذا جمعیت کذا. چه اسمی رویش بگذارند؟ جمعیت اسلامی کذا، دموکرات کذا. امروز روز این نیست که تکه - تکه بشود این گروه - گروه بشود امروز تمام گروه ها باید در یک گروه ادغام بشود و آن گروه اسلامی است. همان طوری که تمام گروهها ادغام شد در یک گروه و تمام قولها و تمام فریادها ادغام شد در یک فریاد و آن فریاد مرگ بر این رژیم و به اینکه اسلام و جمهوری اسلامی میخواهیم. آن ادغام بود و توجه به اسلام، آن ادغام گروهها در هم و توجه به اسلام بود که این سد بزرگ شیطانی را شکست و همه حساب مادیین را باطل کرد. آنها حساب عالم طبیعت و ماده را می کردند، حساب جنبه الهیتش را نمی کردند، ایمانش را حساب نمی کردند که ایمان چه

قدرتی دارد. آنرا نمی توانند حساب کنند و ایمان رانمی دانند چي هست. به حسب حساب مادیت محال بود. که یکعده معمم که باید درس بخوانند و یکعده دانشگاهی که باید سر کلاس بروند و یکعده بازاری که باید کسب بکنند و یکعده دهقان که باید کشت بکنند (و حالا کشتی برایشان نگذاشتند) و یکعده کارگر که باید کار بکنند و هیچکدام اینها نظامی نبودند، اینها قیام بکنند و نظام یک قولی را به هم بزنند، آن نظامی که همه قدرتها دنبالش بودند نه ابر قدرت تنها بلکه همه قدرتها. البته روی حساب طبیعت، روی حساب مادیت آنهایی که اطلاع از ماورای این عالم ندارند آنهایی که اطلاع از ایمان ندارند روی حساب آنها یک امر محالی بود یک امر محال واقع شد آنها محال میدانستند. اما روی حساب اقرا با اسم ربک الذی خلق وقتی اسم خدا شد، همین مقدار، همین مقاداری که همه اسلام گفتند و اسلام اسم خداست همین ما را پیروز کرده همه قدرتها را بهم زد نتوانستند نگاهش دارند همه قدرتها دنبالش بودند و مطلعند، همه قدرتها دنبالش بودند که نگهش دارند، همه چنگالها چسبیده بودند به این تخت و تاج منحوس که نگه دارند و قدرت ایمان شما، اسلام، قدرت اسلام همه این قدرتها را عقب زد و او را از

این مملکت بیرون کرد که شاههای دیگر را هم بیرون میکند. اما باید توجه داشته باشیم که امروز یک خطر بزرگی جلو پای ماست که من از این خطر بیشتر می ترسم تا از خطر اینکه بیایند و بریزند و بکشند و ما را از بین ببرند و آن خطر اینست که مبادا ما پاهایمان را انحرافی برداریم، قدمهای انحرافی برداریم و مکتبمان را بد منعکس کنیم، اسلام را بد معرفی کنیم.

آنکه مهم است این است که مکتب به قدرت خودش باقی باشد ولو ما همه از بین برویم ما شیعه، ائمه، اطهار هستیم، ائمه اطهار یا کشته شدند و یا مسموم شدند لکن مکتبشان محفوظ بود. سید الشهداء کشته شد مکتبش محفوظ بود بلکه مکتب را زنده کرد، با این کشته شدن مکتب رازنده کرد. سید الشهداء دیدند که مکتب دارد از بین می رود. قضیه قیام سید الشهداء و قیام امیر المومنین در مقابل معاویه قیام انبیاء در مقابل قدرتمندان و کفار، مسئله این نیست که بخواهند یک مملکت را بگیرند. همه عالم پیش آنها هیچ است. مقصد آنها این نیست که کشور گشایی بکنند اینهایی که از اسلام تعریف میکنند که کشور گشایی کرده اینها نمی شناسند که اسلام چیست خیال میکنند رژیم اسلام هم مثل آمریکا

است که هر چی کشورش وسیع تر بهتر، کشور گشایی انبیاء سخنش فرق دارد با کشور گشایی سلاطین، سلاطین برای دنیایشان فریاد می زنند، برای دنیایشان کشورگشایی می کنند، برای قدرت شیطانی شان کشور گشایی میکنند. انبیاء می روند که یک جمعیتی را آدم کنند، تو سرش می زنند که آدم بشود. آنها کشور گشایی شان برای اینست که انسان درست کنند حضرت سید الشهداء سلام الله علیه دیدند معاویه و پسرش که " خداوند لعنتشان کند " دارند مکتب را از بین می برند، دارند اسلام را وارونه جلوه میدهند، اسلامی که آمده است برای اینکه انسان درست کند، اینها این پدر و پسر " معاویه و یزید " (در متن سخنرانی نیست) مثل این پدر و پسر رضا خان و محمد رضا خان (در سخنرانی نیست) اسلام را وارونه داشتند نشان می دادند. شرب خمر میکردند امام جماعت هم بودند، مجالسشان مجالس لهو و لعب بود همه چیز توش بود دنبالش هم جماعت بود، امام جماعت هم می شدند، امام جماعت قمار باز، امام جمعه هم بودند و منبر هم می رفتند، اهل منبر هم بودند، به اسم خلافت رسول الله بر ضد رسول الله قیام کرده بودند، فریادشان لا اله الا الله بود و بر ضد الوهیت قیام کرده بودند. اعمالشان و رفتارشان، رفتار شیطانی

بود لکن فریادشان فریاد خلیفه رسول الله . این است که مکتب را متزلزل میکند و یقوت در دنیا منعکس میشود که اسلام هم همین است . من امروز خوف این را دارم و خدایا امروز به فریاد اسلام برس " آمین حضار " که مکتب ما منحرف جلوه داده بشود یا از اعمال من و شما ، یا از اعمال کمیته‌ها ، یا از اعمال دادگاهها ، یا از اعمال ادارات و وزارتخانه ها و امثال ذلک . رژیم سابق برای ما خطر نداشت ، رژیم سابق ادعا نمیکرد (ادعایش را هم میکرد لکن کسی از او قبول نمیکرد) رژیم سابق خطری نداشت اگر یک معممی در رژیم سابق یک کار خلاف میکرد می گفتند این ساواکی است ، این درباری است ، امروز که ساواکی در کار نیست و همه دفن شدند اگر از شما آقایان یک چیزی صادر بشود میگویند جمهوری اسلامی این است ، مکتب ما متزلزل میشود . مسئولیتتان زیاد است . آقایان خیال نکنید که بروید یک حرفی بزنید که خیر چیزی نشده ، خیر هر یک از شما مسئولیت دارید و مسئولیت بزرگ ، خیلی بزرگ ، امروز مکتب ما بسته به اعمال ماست ، مکتب ما بسته به اعمال روحانیون است . اگر روحانیین سابق خدای نخواسته یک حرف خلافی ، یک کار خلافی می کردند مردم خود او را یک طعن و لعنی می کردند ولو یک دسته شان هم می گفتند روحانیین

اینطورند ، آخرش این بود که می گفتند روحانیین اینطورند
 اما رژیم ، رژیم اسلامی نبود نمی گفتند رژیم اسلامی ، نمی گفتند
 اسلام اینطوری است . امروز قلمهای دشمنهای ما در خارج
 و گاهی در داخل برداشته شده است قلم فرسایی میشود که
 مکتب ما را بد جلوه بدهند . این مکتبی که آمده است ،
 اسلامی که آمده است و تهذیب می خواهد بکند همه قشرها
 را ، همه فسادها را از بین ببرد با اعمال من و شما و با اعمال
 دادگاهها و با اعمال پاسدارها و با اعمال کمیتهها و اینهایی
 که همه الان دم از اسلام می زنند ، همه دم از اسلام (حالا
 دیگر با اصطلاح شما مد شد ما ست که همه میگویند اسلام . اینهایی که
 الان دم از اسلام می زنند و اینهایی که دار و دسته اسلام
 هستند مثل شما که اولی هستید از همه ، اگر خدای نخواسته
 در اینها یک خلاف واقع بشود ، یک کاری واقع بشود که صحیح
 نباشد مکتب ما متزلزل میشود ، اسلام لکه دار می شود . این
 اهمیت دارد والا من و تو را بکشند چه اهمیت دارد اسلام
 هست . سید الشهداء را کشتند اسلام ترقی اش بیشتر شد .
 ماها را اگر با مظلومیت بکشند ترویج از اسلام است . خوب
 شما دیدید بعضی از افراد را کشتند و ترویج شد . اما اگر کار
 ما اسلام را از بین ببرد ، کار ما اسلام را بکشد ، عمل ما ، حرف

ما ، قول ما این است که مصیبت است ، این مصیبت - مصیبت اعظم است و باید شما آقایان که تشریف می برید مواظبت کنید . امروز اسلام رهین کارهای من و شماست مثل دیروز نیست . بروید در این قراء و قصبات و نخواهید که در آنجا خیلی زیاد به شما اهمیت بدهند شما خودتان لازم نیست دست و پا کنید ، نمی توانید هم بکنید گاهی بدترش می کنید با اقرا باسم ربک - کارها درست می شود . بروید در این قراء و قصبات مردم را هدایت کنید . امروز باید هدایت کرد و هدایت بزرگ این است که مردم را آشنا کنید به وظائف امروزشان که وکلائی که می خواهند تعیین کنند که سرنوشت اسلام باید تعیین بشود و کلا چه اشخاصی باشند . اشخاصی متدین ، مطلع ، دانشمند ، اسلام شناس آنقدری که می توانند . نه این اشخاصی که مینشینند و مینویسند و کاری به اسلام ندارند از اینها اهتر از کنید ، اینها را تعیین نکنید ، اینها خراب میکنند ، اینها نمی دانند که اسلام چی هست تا اینکه بیایند قانون اسلام را درست کنند - قوانین اسلام و قانون اساسی اسلام را باید بدست اشخاصی داد که یک مقدار لا اقل اسلام را بدانند و به اسلام علاقه داشته باشند با اسلام دشمن نباشد . آن اشخاصی که اسلام را مخالف با طریقه های خودشان می دانند بلکه مخالف با تمدن به

اصطلاح آنها میدانند . (البته آن تمدنی که آنها میگویند مثل تمدن شاه است دیگر ، دروازه تمدن او) این مقدرات را دست اینها ندهند ، ملت ما مقدراتشان را دست اشخاصی ندهد که به اصطلاح خودشان روشنفکرند ، نه هر روشنفکری ، روشنفکرها بسیاریشان خوبند ، آنهایی که علاقهای به اسلام ندارند ، اینها همه از گفتار و اعمال سابق و لاحقشان معلوم میشود که اینها چی اند . در تمام این مدتی که همه این ملت فریاد می کردند جمهوری اسلامی ، این بیچارهها برای تقیه هم یکدفعه نگفتند جمهوری اسلامی ، اینها از اسم اسلام همچو می ترسند که شیطان از بسم الله می ترسد . می ترسند اینها و حق هم دارند بترسند برای اینکه اسلام جلو شهوات را می گیرد ، اسلام نمی گذارد که لخت بروند توی این دریاها شنا کنند ، پوستشان را می کنند . با زنهای لخت بروند آنجا ، بعد زنهای لخت بیایند توی شهرها مثل کارهایی که زمان طاغوت میشد . همچو کاری اگر بشود پوستشان را مردم می کنند مسلما نند مردم نمی گذارند مردها و زنهای با هم داخل هم بشوند توی دریا بریزند و به جان هم بیافتند . تمدن اینها اینست ، اینها از تمدن این را می خواهند ، اینها از آزادی این را می خواهند ، آزادی غربی می خواهند - زن و مرد با هم لخت بشوند و بروند توی دریا ، بروند توی نمیدانم جاهای دیگر شنا کنند

این تمدنی است که آقایان میخواهند، این تمدنی است که در رژیم سابق بر مملکت ما تحمیل شد که بعد از اینکه زن و مرد میرفتند در دریا زنها همانطور لخت، همانطور لخت می آمدند تو شهر مردم هم جرئت نمی کردند حرف بزنند، امروز اگر یک همچو چیزی بشود اینها را ما تکلیفشان را معین خواهیم کرد و دولت هم معین کرده البته دولت طوریکه وزیر کشور گفتند، گفتند ما جلوییشان را گرفتیم. اگر نگیرند مردم میگیرند، مگر ما زندرانیهها می گذارند یا رشتیهها می گذارند که باز کنار دریاشان مثل آنوقت باشد، مگر بندر پهلوی ها مرده اند که زن و مرد با هم در یک دریا بروند و مشغول عیش و عشرت بشوند، مگر میگذارند اینها را، تمدن اینها اینست و آرادیی که آنها میخواهند همین است، این جور آزادی، بروند قمار بکنند و با هم لخت بشوند و با هم چی بشوند و این طور آزادی. آزادی در حدود قانون است، اسلام از فسادها جلو گرفته است و همه آزادیها را که مادیون فساد باشد داده است آنچه را که جلو گرفته است فسادهاست و ما تا زنده هستیم تا اندازه ای که میتوانیم نمی گذاریم این آزادیهایی که آنها می خواهند تحقق پیدا کند.

شما آقایان هم حالا آزاد هستید، تشریف می برید در شهرها، در قراء، در قصبات برای هدایت ملتفت باشید که از این

آزادی حسن استفاده را بکنید، خدای نخواسته سوء استفاده نکنید مردم را همه دعوت کنید به اینکه وکلای خودشان را شناخته - بشناسند، علماء برایشان معرفی کنند، آنهایی که آدم شناسند معرفی کنند که این سابقه‌اش چی بوده است، دیروز در آن رژیم چه می‌کرده‌است، حالا آمده البته ممکن است تسبیح هم دستش بگیرد و خیلی هم فریاد اسلام بزند. ببینند دیروز چه جور بوده است، چه جنایتهایی را یا کرده یا اجازه کردن داده‌است. باید اینها را بشناسید و بمردم هر بلا معرفی کنید تا مردم اشخاصی را انتخاب کنند که برای اسلام دلشان می‌تپد خداوند انشاء الله همه شما را موفق کند و همه قرائت کنید، قدم بردارید، منبر بروید همه چیز با اسم ربک الذی خلق . والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته .

بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله رب العالمين .

صحبت از این بود که این اسم بسم الله متعلق به چیست ،
که چند احتمال بود که عرض کردیم .

* رابطه حق و خلق

اساس فهم بعض از این مسائل اینست که انسان ، رابطه
ما بین حق و خلق را بداند که چه نحو رابطهای است . البته
ماها ، اکثرا به طور طوطی واری ، یا به قدم برهان (چون قدم
بالا ترش مال کسان دیگر است) این ربط موجودات را می فهمیم
اما رابطه بین خلق و حق تعالی اینطور نیست که موجودی به
یک موجود دیگری ربط داشته باشد مثلا مثل ربط پدر به پسر
و پسر به پدر این ربطی است که موجودی مستقل با موجودی
مستقل دارد . رابطهای هم بینشان هست . ربط شعاع شمس

به شمس هم با اینکه یک ربط بالاتری است ، ربط موجودی به موجود است ، ربط قوای نفس مجرد به نفس ، اینهم یک ربط بالاتر از ربط شعاع شمس به شمس است . ربط قوه باصره به نفس ، قوه سامعه به نفس ، باز یک نحو تغایری و کثرتی است . و اما ربط موجودات به مبدأ وجود و حق تعالی نمیشود از هیچ یک از این انواع ربطی که عرض کردم حسابش کرد . برای اینکه تعبیرات هم در کتاب و سنت گاهی همین معنا را استفاده میفرمایند . " تجلی ربه للجبل " به تجلی تعبیر میشود .

" و بنور و جهک الذی تجلیت للجبل فجعلته دگا "

(دعای سمات) .

تجلی ربه ، نور و جهک الذی تجلیت ، الذی یتوفی
 الانفس حین موتها ، ملک الموت توفی میکند ، به انسان هم
 که کسی را بکشد باز گفته میشود که او کشته است " و ما رمیت
 اذ رمیت " یا " مارمیت و رمیت " " رمیت و ما رمیت " . این
 یک تجلی است . این یک نور است و اگر این معنا را ما به
 برهان یا به طور طوطی وار ادراکش بکنیم ، آنوقت در این
 آیات شریفه بعضی از مسائل معلوم میشود .

* معانی حمد

در احتمال اولی که دادیم که حمد ، جمیع محامد باشد ،

متکثر به نحو کثرت ملاحظه بشود ، اسم هم به طور کثرت ملاحظه بشود که در آن احتمال این بود که هر حمدی که واقع میشود ، نمیشود واقع بشود الا برای حق تعالی ، برای اینکه حمد به جلوه‌ها واقع میشود و جلوه همان ظهور اوست . بالاتر از ظهور شمس در شعاع است و ظهور نفس در سمع و بصر . در عین حالی که حمد برای مظاهر است ، اسماء متکثره برای خود حق تعالی هم هست . در احتمال دوم هم که گفتیم حمد ، حمد مطلق باشد و دنبالش گفته شد که عکس آنجاست هیچ حمدی از حامد برای او واقع نمیشود . باز روی این زمینه که این مظاهر ظهور همانهاست . روی این مطلب که ولو اینکه حمد برای مظاهر واقع میشود ، حمد مطلق از ما واقع نمیشود و برای مطلق واقع نمیشود . لکن از باب اینکه تمام این کثرات مضمحل در آن موجود مطلقند باز حمد برای او واقع میشود ، در نظر کثرت و نظر وحدت فرق میکند . در نظر کثرت بحسب این احتمال ثانی هیچ حمدی برای وجود مطلق واقع نمیشود و به نظر اضمحلال کثرات در وحدت باز همه حمدها بر او واقع میشود . بحسب این دو احتمال آیه شریفه از اول تا آخر معنایش فرق میکند . بحسب اینکه حمد استغراق باشد ، کل حمد باشد و اسم اسماء متکثره کل موجود اسم . آنوقت الله و رحمن و رحیم که در بسم الله واقع شده است ، معنایش با

الله و رحمان و رحیم بحسب آن احتمال دیگر فرق میکند .
 اسم ، اسم ظاهر است و هر اسمی با اسم دیگر فرق دارد و
 مرتبه کثرت است ، ملاحظه مرتبه کثرت است در ملاحظه
 مراتب کثرت ، الله که وصف این اسم است و اسم ، اسم الله
 است لکن در مقام کثرات در مقام تفصیل ، این الله تجلی
 حق تعالی به اسم اعظم است .

* تجلی در موجودات

تجلی در موجودات به اسم اعظم است رحمان تجلی
 به رحمانیت است در مقام فعل و هکذا رحیم . رب العالمین
 هم با ایاک نعبدو باز همینطور با احتمال دیگر فرق میکند .
 در احتمال ثانی که الله که حمد ، حمد مطلق باشد حمد بدون
 هیچ قید باشد ، اسم ، الله ، رحمان ، رحیم تا آخر سوره ،
 باز فرق میکند آنجا اسم همه موجودات بودند ، هر موجودی
 اسم بود در هر عملی ، معنای اسم فرق داشت با عمل دیگر ،
 آنجا که حمد مطلق است حمد مطلق به اسم " الله و رحمان
 و رحیم " ، حمد مطلق مال الله است . حمد مطلق با اسمی
 که اسم ظهور مقام ذات است یعنی در مقام اسماء الله در مقام
 ذات . الله اسم جامع مقام ذات است نه مقام ظهور اسم هم
 جلوه همان است . رحمان هم رحمانیت مقام ذات ، رحیم هم

رحیمیت مقام ذات است . رب هم همینطور و هکذا .
 اینها بحسب قدمهای برهانی ، البته در فلسفه ، در
 فلسفه اعلی نه در فلسفه‌های معارف ، برهان در این معانی
 هست لکن همه اینها غیر از آن است که اولیاء می یافتند و
 قدم اولیاء با سلوک اولیاء از منازل گذشته و می یافتند مسئله
 را ، مشاهده میکردند .

* مشاهدات انبیاء

اولیاء نمی توانند مشاهدات خودشان را برای مردم
 بیان کنند . قرآن هم نازل شده ، متنزل شده ، رسیده است
 بجائی که با این مردمی که در بند و در چاه ضلالت هستند
 مخاطبه کند . دست و زبان پیغمبر اکرم هم بسته است نمیتوانند
 آنچه را که واقعیت است برسانند مگر اینکه متنزل کنند و مراتب
 دارد لذا گفته اند قرآن هفت بطن یا هفتاد بطن دارد . مرتب
 از این بطون منزل کرده است تا رسیده است بجائی که با ما
 می خواهد صحبت کند . خدا خودش را با شتر معرفی میکند .
 افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت ، و این برای ما تاسف آور
 است که بهمین موجودات نازل مثل شمس و سماء و ارض و
 خود آدم خودش را بما معرفی میکند . زبان انبیاء هم در
 این مورد عقده داشته ، رب اشرح لی صدری و یسر لی امری

و احلل عقده من لسانی ، عقده‌ها در زبانشان ، در قلبشان بوده است ، عقده‌هایی که نمی توانستند آنچه یافته‌اند و آنطور که یافته‌اند بگویند ، گفتنی نبوده است از این جهت با مثال ، با نظایر ، میخواستند یک چیزی بما بفهمانند وقتیکه خدا با شتر معرفی شود ، معلوم است که مرتبه ما چه مرتبه‌ای است مرتبه همان حیوان است . و معرفتی که ما از این پیدا می‌کنیم چه معرفتی است ؟ یک چیز بسیار ناقص . آنجائی هم که گاهی ذکر میشود راجع به انبیاء " فلما تجلی ربه للجبل جعله دكاوخرموسی صعقا " ، موسی بعد از اینکه تحت ربوبیت حق تعالی واقع شد و از این منازل گذشت آنوقت عرض کرد که : ارنی ، انظر الیک ، بمن ارائه بده ، ارائه بده یعنی من با چشم ببینم ؟ که از یک نبی بزرگی صادر نمی‌شود . آن نحو ارائه‌ای ، آن نحو رویتی که مناسب است با مرئی و رائی ، که دست ما به آن نمیرسد . در عین حالی که به آنجا رسیده بود که متکلم بود ، با خدا تکلم میکرد " رب ارنی انظر الیک " جواب آمد که " لن ترانی " ، یعنی محتملا تا موسی هستی رویت نمیشود ، تا تو هستی نمی‌شود ، لکن ما یوسش نکرد ارجاعش کرد به اینکه انظر الی الجبل ، جبل چیست ؟ آن جبلی که تجلی حق بر موسی نمیشود ، و بر جبل میشود ، این جبل طور است ؟ این تجلی ، تجلی‌ای بود که

اگر امروز مردم در کوه طور بودند آن تجلی را می دیدند؟
 آن شمس بود؟ " فلما تجلی ربه للجبل " این " و لکن انظر
 الی الجبل " وعده است " و لکن انظر الی الجبل ، فان
 استقر مکانه فسوف ترانی " ، محتمل است که " استقر علی
 مکان " یعنی این جبل (دک) باشد . این جبل ، محتمل است
 که همان عنانیت نفس را میرساند که باز بقایا داشته است با
 همان تجلی جبل را دک کرد اوضاع عنانیت را بهم زد و
 موسی بمقام موت رسید (خر موسی صعقا) ، برای ما اینها
 قصه است ، اینکه اینها با قدم شهود یافته اند ، برای ما که
 در این ظلمتکده هستیم بصورت قصه است . و لذا برای ما
 جبل ، و جبل طور گفته اند .

* معنی تجلی

تجلی هم به نظر ما می آید که یک نوری بوده است از
 کوه طور که موسی دیده ، دیگران هم می دیدند خوب نور
 حسی بود که همه می دیدند ، جبرئیل امین برای رسول خدا
 قرآن را قرائت میکرد لکن آنها که آنجا بودند می شنیدند ،
 ما یک شبی که اصلش نیست از آن غفلت داریم و از دور
 مسئله ای می شنویم . انبیاء مثل آن آدمی هست که خواب
 دیده و مشاهده کرده لکن زبانش عقده دارد و مردم هم همه

گر هستند . من خیال و خواب دیدم . هم آنها عاجز هستند از گفتن و هم ما عاجز هستیم از شنیدن . گفتند لکن برای ما نیست . ما همان اموری که قابل فهمان است میفهمیم . قرآن همه چیز است . احکامی شرعی و ظاهری را دارد . قصه‌هایی دارد که لبابش را ما نمی‌توانیم بفهمیم ظواهرش ، ظواهری است که میفهمیم . برای همه هم هست ، لکن یک چیزی است که همه از آن استفاده می‌کنند ، لکن آن استفاده که باید بشود آن استفاده را انما یعرف القرآن من خوطب به . فحسب این ، خود رسول الله است دیگران محروم هستند مگر به تعلیم او ، اولیاء هم با تعلیم او در عین حال باز نزل به الروح الامین علی قلبک نازل شده و تنزل کرده و باز با دست روح الامین آمده ، لکن رسول الله در مقام تنزل ، آن نزول هست . یک مقامی است که از خود او اخذ میکند انا انزلناه فی لیلہ القدر جمعا ، او نازل میکند فی لیلہ القدر یعنی به همان جلوه در لیلہ القدر وارد میشود . ولی در مقام تنزل بالاتر ، روح الامین است . یعنی اینکه به قلب او وارد میشود باید نازل بشود مراتب از این بطن به آن بطن و از این حد به آن حد تا برسد به آن حدی که بصورت الفاظ درآید .

* ماهیت قرآن

قرآن الفاظ نیست از مقولهء سمع و بصر نیست . از

مقوله الفاظ نیست . از مقوله اعراض نیست ، لکن برای ما که کور و کر هستیم تا آنجایی که بشود کور و کرها هم از آن استفاده کنند متنزلش کردند . آنوقت در آنهایی که آن استفاده‌ها را می‌کردند آنها وضع تربیتشان طور دیگری است . وضع تلقی‌شان از کتاب ، از قرآن به یک نحو دیگر است ، وضع توجهشان به مبدای که قرآن از آن نازل شده است ، یک وضع دیگری است . غیر از آن اوضاعی است که در اینجا هست . همینطوری که جلوه حق تعالی از غیب ظاهر میشود و متنزل میشود ، حتی همین عالم طبیعت ، همان فردی که ما بین عالم طبیعت ، عالم جسم ، عالم ظاهر هست با مراتب غیب الاما شاء الله تا به مرتبه جلوه اول برسد . همان فرق ما بین ادراکات ما و بعد از ما بالاترها تا برسد به آن مرتبه‌ای که اولیاء خاص خدا و انبیاء در آن مرتبه هستند آن جلوه‌ای که برای حضرت موسی : بنور وجهک الذی تجلیت للجبل ، آنجا میفرماید :

فلما تجلی ربه للجبل . در دعای سمات : بنور وجهک الذی تجلیت للجبل ، آنجا هم میفرماید : یا موسی ، انی انا الله .

تجلی برای شجره ، لذا : " انی انا الله " یکجا " تجلی ربه للجبل " ، یکجا : " بنور وجهک الذی تجلیت للجبل "

همه اینها صحیح است و هر کدام در مقام خودش تمام است .
ما اگر بخواهیم قرآن را یاد بگیریم باید چکار بکنیم ؟ این
مسائل به آن معنا تعلیم و تعلمی نیست .

* تفسیر قرآن

ما وقتی بخواهیم تفسیر را نگاه کنیم و قرآن را نگاه
کنیم همین تفاسیری که متعارف هست و بعضی از آنها اشاره
دارند به تعلیم و تعلم کر و کورها است . قرآن تمام مسائل
را دارد لکن آن کسی که ادراک میکند انما يعرف القرآن
من خوطب به ، قرآن را آنکه مخاطبش هست ، میفهمد چیست
و معلوم است که آنکه من خوطب به و قرآن را میفهمد ، آن
مرتبه‌ای است که :

قرآن نزل به الروح الامین . انا انزلنا فی لیلہ القدر ،
نزل علی قلبه این را غیر از خود او نمی‌تواند مشاهده کند
قضیه ، قضیه ادراک عقلی نیست ، قدم برهان است قضیه
مشاهده است ، آن هم مشاهده غیبیه ، مشاهده با کشف
نیست ، مشاهده با نفس نیست ، مشاهده با عقل نیست ، با
قلب نیست . آن قلبی که قلب عالم است - قلب نبی -
مشاهده با او است او دریافته " يعرف القرآن من خوطب به "
لکن نمی‌تواند بیان کند مگر در لفافه امثله و الفاظ . به یک

آدمی که کور است شما چطور میتوانید شمس را بفهمانید که نور چیست؟ با چه زبانی؟ با چه حرفی؟ به علاوه نور، یک چیزی است که روشن می‌کند از تاریکی. آدمی که نور را ندیده است چطور آن کسی که نور را دیده می‌تواند به او افهام کند؟ کسی که عقده در لسانش هست، و این عقده برای این است که طرف عقده در گوشش است و آن عقده‌ای که در لسان انبیاء بود،

* گرفتاری پیغمبر

عقده پیغمبر اکرم از همه بیشتر بود. برای اینکه آنچه یافته بود، آن چه از قرآن در قلب او نازل شده بود آنرا برای چه کسی بیان کند؟ مگر آنکه رسول او را به مقام ولایت تامه (منصوب کرده است)؟ معنی "ما اودی نبی مثل ما اودیت" - اگر از رسول الله وارد شده باشد - شاید یکی از معانیش هم این باشد که یک آدمی که آنچه را باید برساند نتواند برساند آنکه کسی را نیابد که آنچه یافته است به او بگوید تا اثر دارد که آنچه او یافته بود فوق همه آنها بود که سایرین یافته بودند و آن تاثری که از برای یک کسی که اموری یافته است و میل دارد همه بیابند و نتواند برساند، آن پدری که می‌خواهد بچهایش شمس را ببیند ولی بچه کور است تاثرش

چقدر است؟ و هم‌ماش می‌خواهد بفهماند ولی چه بگوید که بچه این نور را بفهمد؟ بعناوینی که همه آن مجهول است و جز مجهولات چیزی نیست. العلم هو الحجاب الاکبر (حجاب بزرگ همین علم است) انسان را به همین مفاهیم کلیه و عقلیه سرگرم می‌کند و از راه بازش میدارد، حجاب است برای اولیاء و هر چه علم بیشتر بشود حجاب غلیظتر میشود. عقل انسان به همان علمی که دارد گاهی هم عالم خیال می‌کند که هم‌ماش همین است. انسان بخاطر اینکه خودخواه است، مگر اینکه از این جلد بیرون بیاید.

* انحصارگرائی در علم

هر علمی را که یافته، ادراک کرده و خوانده است، همه کمالات را هم منحصر به او می‌داند. فقیه خیال می‌کند غیر فقه چیز دیگری در عالم نیست، عارف هم خیال می‌کند غیر از عرفان چیزی نیست، فیلسوف هم خیال می‌کند غیر از فلسفه چیزی نیست. مهندس هم خیال می‌کند غیر از هندسه چیزی نیست. و این بخاطر اینست که علم را فقط عبارت از آن می‌داند که با مشاهده و تجربه و امثال آن باشد. این را علم می‌نامد و مابقی را دیگر علم نمی‌داند.

این حجاب بزرگی است برای همه. حجابهای زیادی

است که غلیظتر از همه ، همین حجاب علم است یعنی آنچیزیکه باید بوسیله او راه را پیدا کند ، همان مانع بشود . علمی که باید انسان را هدایت کند مانع از هدایت بشود . و علمهای رسمی همه همینطورند که انسان را از آنچه باید باشد ، محجوب می کنند . خودخواهی می آورند وقتی علم در یک قلب غیر مهذب وارد بشود ، این انسان را به عقب می برد . هرچه انبارش زیادتر باشد ، مصائبش زیادتر است . وقتی یک زمین شوره زار سنگلاخی باشد ، هرچه در آن تخم بکارند ، نتیجه نمی دهد . یک زمین شوره زار ، یک قلب محجوب و غیر مهذب ، قلبی که از اسم خدا نمی ترسد ، بعضی از افراد از مسائل فلسفی با اینکه فلسفه یک علم رسمی است طوری رم می کنند که خیال می کنند ماری است . فیلسوف هم از عرفان اینطور رم می کند . عارف هم همینطور از بالاتر . همه علوم رسمی . که " سر بسر قیل است و قال " .

* ممانعت علوم از ذکر الله

و من نمی دانم کی ماها باید لا اقل چنین باشیم که خودمان را مهذب کنیم که این علوم رسمی هم خیلی مانعمان نشود از خدا .

از ذکر الله مانعمان نشود . اینهم خودش یک مسئله ای

است. اشتغال به علم اسباب این نشود که از خدا غافل شویم، اشتغال به علم، اسباب این نشود که یک غرور پیدا شود که ما را از مبداء کمال دور کند. این غروری که در ملاها با همه اطراف هست، چه آنها که علوم مادی و طبیعی دارند و چه آنها که علوم شرعی دارند و آنها که علوم عقلی دارند، اگر قلب مهذب نباشد، غرور می آورد. همان غرور است که انسان را بکلی از خدا بازمی دارد. وقتی مشغول مطالعه است غرق در مطالعه است وقتی مشغول نماز است، پیش نماز نیست. این چیست؟ یکی از دوستان ما بود خدا رحمتش کند. میگفت: یادم نیست بگذار به نماز بایستم تا یادم بیاید، گانه انسان وقتی به نماز وارد میشود، اصلاً در نماز نیست. به خدا توجه ندارد قلبش آنجا نیست. قلبش جای دیگر است. شاید فکر این باشد که مسئله علمی را حل کند یعنی علمی که مقدمه برای رسیدن به مقصود است، انسان را از مقصود باز دارد. علم شرعی است، علم تفسیر است، علم توحید است. لکن در قلب غیر مهیا و غیر مهذب، همین علم توحید هم یک غل و بندی است که نمیگذارد و مانع میشود. علوم شرعی هم همینطور. اینها همه وسیله اند. علوم شرعی و مسائل شرعی، وسائل هستند، وسائل عمل هستند و عمل هم وسیله است. همه برای یک مقصدند. همه برای این هستند که این نفس

بیدار شود. از این حجاب‌هایی که همه ظلمانی است برای ما. برای ما ظلماتند. از این ظلمتها بیرون رود و برسد به حجابهای نورانی مثل اینکه چنین تعبیری هست که:

"ان لله سبعین الف حجاب من نور" و همینطور "من ظلمه".

آنها هم که نور هستند، باز حجاب هستند. ما باز از حجابهای ظلمانی بیرون نرفته‌ایم. ما توی حجابها می‌لولیم. و تا آخر هم چه خواهد شد؟

علم در نفوس ما تاثیری نکرده الا تاثیر سوء. علمها و اینها که علوم شرعیه، علوم عقلیه، اینهایی که این بیچاره‌ها اسمش را "ذهنیات" می‌گذارند.

* ذهنیات و عینیات

اینهایی که این محجوبها، می‌گویند "ذهنیات" هستند، یعنی عینیات ندارند، اینها وسیله برای رسیدن به مقصد هستند و هر کدام ما را از آن مقصد باز دارند، دیگر علم نیست، حجاب ظلمانی است. هر علمی که انسان را باز دارد از آن چیزی که مقصد است، آن چیزی که انبیاء برایش آمده‌اند، انبیاء آمده‌اند مردم را از این دنیا و این ظلمتها بیرون بکشند و به مبداء نور برسانند مبداء نور، نه انوار،

از اینطرف ظلمات است و از آنطرف نور، نور مطلق. می خواهند آن را فانی کنند در نور مطلق. این قطره را در دریا فانی کنند - البته مثل، منطبق نیست - .

تمام انبیاء برای همین آمده اند و تمام علوم و سیاست و عینیت مال آن نور است ما عدمهائیم. اصل ما از آنجاست. عینیت مال آنجاست. همه انبیاء هم آمده اند که ما را از این ظلمتها بیرون بکشند و به نور برسانند نه به انوار. از حجابهای ظلمانی و از حجابهای نورانی بیرون بکشند و به نور مطلق متصل کنند. گاهی علم توحید هم حجاب است. علم توحید است. دارد برهان اقامه می کند بر وجود حق تعالی، لکن از او محجوب است. همین برهانش و... او را دور می کند از آنچه باید باشد. انبیاء قدمشان اینطور نبوده، اولیاء و انبیاء قدمشان، قدم برهانی اینجوری نبوده است، آنها برهان را می دانستند اما قضیه، قضیه اثبات واجب به برهان نبوده است.

حضرت سیدالشهداء میفرماید:

"متی غبت؟" (کی غایب بوده ای؟) "عمیت عین

لاتراک" (چشمی که نمی بیند تو حاضری و مراقبی کور باشد)

و کور هم هست.

* قیام به خاطر خدا

اول مرتبه قیام است : قل انما اعظکم بواحدہ ان تقوموا لله .

اصحاب سیر هم این را منزل اول دانسته‌اند شاید هم مقدمه باشد و منزل نباشد . در " منازل السائرین " ، این را منزل اول دانسته ، لکن ممکن است که این اصلا مقدمه باشد و منزل ، بعد باشد . اول این است که یکوصیت ، یک موعظه بوسیله یک موجودی که خودش یافته است می‌فرماید که بآنها بگو : انما اعظکم بواحدہ . فقط یک موعظه ، اینکه قیام کنید برای خدا . همه چیز و همه مسائل از اینجا شروع میشود که " قیام لله " باشد . انسان نهضت کند برای خدا ، بایستد برای خدا و از این خواب بیدار شود گانه به این خوابها که آنجا افتاده‌اند و خوابند و بیهوش ، به آنها بگو که من بشما یک موعظه دارم و آن این است که برای خدا از جا برخیزید . قیام کنید برای خدا راه بیافتید و ما همین یک موعظه را هم تا حالا گوش نکرده‌ایم و برای آن راه نیفتاده‌ایم . راهمان برای خودمان است . آنها هم که خیلی خوب هستند ، باز برای خودشان است .

بله ، یک اولیائی هستند که آنها جور دیگری هستند .

این موعظه برای ما خوابهاست . آنها رسیده‌اند ما را خواهند برد . این معنا را هیچ کس نمی‌تواند بگوید که ما اینجا هستیم . الان ، موکل‌هایی که بر همه قوای ما تسلط دارند ، دارند ما را می‌برند . این قوا ما را آنطرف می‌کشند . از اول که در طبیعت هستیم دارند ما را بطرف جای دیگر می‌کشند . ما خواهیم رفت ، لکن خواهیم رفت با ظلمتها . با حجابها .

* حب دنیا منشاء فتنه‌ها

اگر حب دنیا که مبدا همه چیزهاست (حب دنیا راس کل خطیئه) مبدا همه خطا یا همین است و حب دنیا گاهی وقتها انسان را بآنجا می‌رساند که اگر آدمی است ، و موحد هم هست ، لکن اگر اعتقادش این باشد که خدا چیزی را از او گرفته ، در قلبش کدورتی و بغضی حاصل میشود . گفته شده است که آن آخر که انسان می‌خواهد ارتحال کند از این عالم ، شیاطینی که می‌خواهند نگذارند که این آدم موحد از این عالم بیرون رود ، جلوی رویش آن چیزهایی را که دوست دارد می‌آورند .

طلبه مثلا کتاب دوست دارد . کتابش را می‌آورند می‌گویند ما آتش می‌زنیم از این عقیده‌ای که داری برگرد و الا این را آتش می‌زنیم او که علاقه به فرزند دارد ، علاقه

به هرچه دارد .

* میزان ، علاقه است

خیال نکنید که اهل دنیا آنهایی هستند که مثلا پارک دارند ممکنست یک نفر خیلی هم پارک داشته باشد و اهل دنیا نباشد یا طلبه‌های ، کتاب داشته باشد و اهل دنیا باشد . میزان ، علاقه است . میزان دنیا ، علایقی است که انسان به اشیاء دارد . و این علایق ممکنست آن آخرها که انسان ببیند دارد از علائقش جدا میشود ، دشمنی با خدا بیاورد . دشمن خدا بشود و از این عالم برود . علاقه را باید کم بکنید . علاقه‌ها باید کم شود . ما از اینجا می‌رویم . چه علاقه قلبی به چیزی داشته باشیم یا نداشته باشیم ، فرقی بحال ما نمی‌کند . شما فرض کنید که علاقه داشته باشید به این کتابتان یا نداشته باشید ، کتاب مال شماست . از آن هم استفاده می‌کنید علاقه داشته باشید به این خانه یا نداشته باشید ، این خانه مال شماست ، استفاده هم می‌کنید . علاقه را کم کنید . علاقه را تا میتوانید از بین ببرید . آنچه انسان را گرفتار می‌کند ، علاقه ایست که انسان دارد و آنهم از حب نفس است . مبداء همان حب نفس است . حب دنیا ، حب ریاست دردی است که انسان را به هلاکت می‌رساند . حب

مسند ، حب مسجد ، همه اینها دنیا است . علایق دنیا حجابهایی است که بعضها فوق بعض . هی ما ننشینیم و بگوئیم آنها که دارای کذا و کذا هستند چنین و چنان ، ببینید خودتان در آن حدی که هستید ، چه جور هستید ؟ علایق شما نسبت به آن چیزی که دارید ، چقدر قوت دارد و روی این علاقه است که شما به او ایراد می گیرید .

✽ حب نفس

اگر این حب نفس و خودخواهی نباشد ، انسان عیب به دیگران نمی گیرد . این عیب گیریهایی که بعضیمان نسبت به دیگران می کنیم ، همماش برای اینست که ما خودمان را خیلی مذهب و صحیح و . . . بر اساس حب نفسی که داریم خودمان را کامل و دیگران را معیوب می دانیم و به عیبشان ایراد می گیریم . در آن شعر هست - شعرش را نمی خواهم بخوانم . که یک آقای به یک کذائی ، اشکال کرد گفت من همینها گه می گوئی هستم ، اما تو چنانکه می نمائی هستی ؟ ما که داریم در جامعه نمایش می دهیم که " برای خدا آمده ایم درس می خوانیم ، درس شریعت می خوانیم ، پس از جندالله هستیم ، اسم خودمان را جندالله گذاشته ایم " ما آنطور که ظواهرمان هست ، هستیم ؟ همینمقدار خیلی نازل که ظواهر

با باطن همگام باشد نه منافی . ظاهر یک جور و باطن یک جور . مگر نفاق غیر از این است ؟ نفاق همداش این نیست که اظهار دیانت بکند و متدین نباشد مثل ابوسفیان . اینهم نفاق است که اظهار بکند که من یک آدم کذا و کذا هستم ، و خلافتش باشد . اینهم نفاق است . و اینها از منافقین هستند . منتها منافق ، یکی آن مرتبه است و یکی این مرتبه . بالاخره باید از این دنیا رفت ولی گفته نشود که اینها دعوت به آنطرف (آخرت) می کنند و اینجا (دنیا) نه . انبیاء در عین حال که همه دعوتهاشان برای آنجا بود ، اینجا عدالت را رواج می دادند . پیغمبر اکرم در عین حال که یک موجود الهی بود ، به ایشان نسبت می دهند : " لیغان نفسی و انسی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مره " .

* هر عملی برای خدا

وقتی یک انسانی آدم شد ، به همه این مسائل عمل می کند . زراعت هم می کند لکن زراعتی که برای خداست . جنگ هم می کند همه این جنگهایی که در مقابل کفار و در مقابل ستمگرها شده از این اصحاب توحید و این دعا خوانها بوده است . آنهایی که در رکاب رسول خدا (ص) در رکاب امیر المومنین (ع) بودند ، اکثرا آنها بودند که اهل همین

جور عبادات زیاد بودند .

خود حضرت امیر (ع) در بحبوحه جنگ ایستاده بود نماز می خواند . هنگامه قتال بود و او نمازش را می خواند . قتال میکرد و نماز هم می خواند . وقتی هم در بحبوحه جنگ از او مطلبی را پرسیدند ایستاد و توحید برایشان گفت : کسی گفت که : " آخر در این وقت . . . " ؟

فرمود ما برای همین هم جنگ می کنیم . (بحسب نقل) جنگمان برای دنیا نیست . با معاویه جنگ می کنیم نمی خواهیم که شام را بگیریم شام چیست ؟ پیغمبر و حضرت امیر شام و عراق نمی خواستند . اینها می خواستند آدم کنند . اینها می خواستند جان مردم را از دست مستکبرین رهائی بخشند . اینها همانها بودند که اصحاب همین دعاها بودند . همین دعای کمیل را که از حضرت امیر وارد شده ، همین آدم " کمیل " بخوان ، آن شمشیر بزن است .

* تاثیر دعا در نفوس

دور کردن مردم را از ادعیه و کتب دعا که یک وقتی آن مردم خبیث آتش می زدند ، کسروی ، یک روزی داشت که روز آتش سوزی بود . کتابهای عرفانی و کتابهای دعا و اینها را می آوردند ، می گفتند که آن روز آتش می زدند . اینها

نمی‌فهمند دعا یعنی چه. تاثیر دعا را نمی‌دانند در نفوس انسان چیست. نمی‌دانند که همه خیرات و برکات از همان دعا خوانها است. همینها هستند که بطور ضعیف دعا می‌خوانند و ذکر خدا می‌گویند، همینها هم باندازه همان مقدار تاثیری که طوطی وار هم هست، لکن در آنها تاثیر کرده بهتر از آنها هستند که تارک آن هستند. نماز خوان ولو اینکه یک مرتبه نازلای را دارد، از آن نماز نخوان بهتر است. مهذب‌تر است. این دزدی نمی‌کند. پرونده‌های جنایت را شما بررسی کنید. ببینید چقدرش مال طلبه است. چقدرش مال غیر طلبه است. چند تا ملا پرونده دزدی و شرب‌خمر و فرض کنید جهات دیگر داشته‌اند. البته اشخاص قاچاق هم در این طایفه هستند اما آنها نه اهل نمازند نه اهل چیزهای دیگر. صورت قرار دادند فقط برای استفاده. اما همین دعا خوانها و همین کسانی که به ظواهر اسلام عمل می‌کنند، اینها پرونده‌های جنائیشان نسبت به دیگران یا ندارند یا کم است. در نظم این عالم همینها دخالت دارند. دعا را نباید از بین این جمعیت بیرون برد. جوانهای ما را نباید از دعا منصرف کرد، این یک مطلب غیر صحیحی است. به اسم اینکه قرآن باید بیاید میدان، نباید آن چیزی را که راه است برای قرآن، از دست داد. اینها یک وسوسه‌هایی است که از

شئون شیطان است . با اسم اینکه دیگر باید قرآن را خواند ،
دیگر دعا و حدیث باید کنار برود و قرآن بیاید . . .

* قرآن بدون دعا و حدیث *

اگر دعا و حدیث را استثنا کنیم ، قرآن از دست رفته
است . آنهایی که می خواهند قرآن را به میدان بیاورند و حدیث
را کنار بزنند ، آنها قرآن را هم نمی توانند به میدان بیاورند .
آنهایی که ادعیه را می خواهند کنار بگذارند و به اسم اینکه ما
قرآن می خواهیم نه دعا ، آنها قرآن را هم نمیتوانند به
صحنه بیاورند . اینها از وساوس شیطان است و چیزهایی است
که انسان را گول می زند و بیان هم یک بیانی است که جوانان
را گول می زند باید این جوانها بدانند که اینها که اهل حدیث
بودند و اهل ذکر بودند و اهل دعا بودند ، بیشتر باین
جامعه خدمت کردند ، با آنهایی که اهل این نبودند و
می گفتند ما اهل قرآنیم ؟ کدام بیشتر خدمت کردند ؟ تمام
این خیرات و میراث که می بینید ، از این مومنین است . تمام
این موقوفاتی که برای خیر است مطلق و برای دستگیری از
ضعفا است ، از این اهل ذکر و اهل نماز است . از غیرشان
نیست .

در اشرافی هم که سابق بودند و متمول بودند ، آنهایی

که نمازخوان بودند، مدرسه درست کردند. آنهایی که نماز خواندند، مریضخانه و امثال آن درست کردند. این یک مطلبی است که نباید از بین مردم بیرونش برد، باید ترویجش کرد. باید مردم را وادار کرد به اینکه این توجهات به خدا را داشته باشند. ما قطع نظر از این بکنیم که برای رسیدن انسان به کمال مطلق این ادعیه کمک می‌کند. کمک کردن یک وقت اینست که انسان می‌رود دزد را می‌گیرد، یک وقت دزدی نمی‌کند. آنهایی که اهل مسجد و دعا هستند، اخلاص نمی‌کنند. این خودش کمکی به جامعه است. وقتی جامعه افراد هستند، افراد اگر فرض کنید نصفشان اشخاصی باشند که بواسطه اشتغال به همین دعا و ذکر و امثال ذلک، از معاصی اجتناب کنند، مثلاً کاسب است کسبش را می‌کند و معصیت هم نمی‌کند، دزدی هم نمی‌کند. اینها که سرگردن می‌روند و تفنگ می‌کشند و آدم می‌کشند، اهل این معانی نیستند. اگر اهل این معانی بودند، نمی‌کردند. تربیت جامعه به همین چیزهاست به همین ادعیه و اینها است که از پیغمبر وارد شده و از خدا وارد شده است. چنین تعبیری: " قل ما یعبو بکم ربی لولا دعاؤکم " اگر قرآن هم می‌خواهید، قرآن دارد از دعا تعریف می‌کند. مردم را وادار به دعا می‌کند، که اعتنا به شما نداشتم اگر دعا نمی‌کردید. پس

اینها قرآن را هم قبول ندارند . آنکه می گوید ما دعا را نمی خواهیم قرآن را هم نمی خواهد یعنی قرآن را قبول ندارد . ادعونی استجب لکم (مردم ! بیائید مرا بخوانید) دعا کنید .

انشاء الله خداوند ما را از اهل دعا و اهل ذکر و اهل قرآن قرار بدهد . انشاء الله .

قسمت چهارم

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين

* باء بسم الله ، باء سببیت نیست

از صحبت‌های سابق ، یک مطلب دیگر هم استفاده میشود و آن اینکه باء بسم الله ، باء سببیت - آنطوریکه اهل ادب میگویند - نیست . اصلاً باب در فاعلیت حق ، باب سببیت و مسببیت نیست . علیت و معلولیت هم نیست . بهترین تعبیرش همان است که در قرآن واقع شده است که تجلی‌گاهی ظهور ، گاهی هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن ، تجلی ربه کذا . . . و اینها غیر از قضیه سببیت و مسببیت است که در سببیت و مسببیت ، یک تمایلی هست که مقتضی ذات حق تعالی با موجودات نیست .

از این جهت یا باید سببیت را یک معنای توسعه داری حساب بکنیم که قضیه تجلی و قضیه ظهور را هم شامل

شود یا در اینجا بگوئیم که باء سببیت نیست . به کذا ، بسم الله کذا ، یا یعنی بظهوره کذا ، بتجله کذا ، یا الحمد بسم الله . نه از باب اینکه حمد مسبب است از برای اسم حتی ، و تعبیر به سببیت و تعبیر به علیت هم یادم نیست که در کتاب و سنت ، چنین تعبیری واقع شده باشد ، این یک تعبیر فلسفی است که در لسان فلاسفه واقع شده است . آنهم در کتاب و سنت یادم نیست که علیت ، سببیت به آن معنا باشد ، خلق است ، ظهور است ، تجلی است ، این تعبیرات است .

یک جهت دیگری هم که هست و یک روایتی هم هست ،

قضیهء نقطهء تحت الباء است .

یک روایتی هست ، اما حالا این روایت چطور باشد ، آیا وارد شده باشد یا نه ، شاید شواهد بر این باشد که چنین چیزی وارد نشده است ، لکن روایتی هست از حضرت امیر سلام الله علیه که " انا نقطه تحت الباء " اگر این وارد شده باشد ، تاویلش اینست که باء که بمعنی ظهور مطلق است ، تعیین اول عبارت از مقام ولایت است . اگر چنین چیزی وارد شده باشد ، ممکن است که مقصود امیر علیه السلام ، این معنا باشد که مقام ولایت (بمعنای واقعی ولادت یعنی ولایت کلی) این تعیین اول است .

✱ اسم ، تجلی مطلق است .

اسم ، تجلی مطلق است و تعیین اولی اسم ، تعیین ولایت احمدی ، علوی . . . است . اگر هم وارد نشده باشد ، مسئله اینطور هست که تعیین اول تجلی مطلق ، عبارت از مرتبهٔ اعلای وجود است که مرتبهٔ ولایت مطلقه باشد .

در اسم ، مسائلی هست . یکی از مسائلی هم که در اسم هست ، اینست که اسم ، یکوقت مال مقام ذات است که اسم حامعش الله است و دیگر اسماء ظهور به رحیمیت و رحمانیت و . . . اینها هم از تجلیات اسم اعظم است . الله اسم اعظم و تجلی اول است آنوقت اسماء ، یک اسماء در مقام ذات است و یک اسماء در مقام تجلیات به اسمیت است . یکی هم تجلی فعلی (به فعلیت) است که یکی مقام احد گفته میشود ، یکی مقام واحدیت گفته میشود . یکی مقام مشیت گفته میشود . اصطلاحات اینطوری هم دارد . و شاید آیات شریفهٔ آخر سورهٔ حشر که سه تا آیه است ، (هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهاده هو الرحمن الرحیم ✱ هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عما یشرکون ✱

هو الله الخالق الباری المصور) احتمال این می‌رود که این در سه آیه وارد شدن و سه جور ذکر کردن همین مقامات ثلاثه اسماء باشد، که اسم در مقام ذات، مناسب با همان اسماء اولی است که در آیه وارد شده و اسم به تجلی صفاتش، مناسب با صفات و اسماء است که در آیه دوم واقع شده و آیه سوم هم مناسب با تجلی فعلی است که سه جلوه است: جلوه ذات برای ذات، جلوه در مقام اسماء و جلوه در مقام ظهور. شاید هو الاول و الاخر، اول اوست آخر هم اوست. کانه دیگران اصلاً نفی هستند، منتفی هستند، و الظاهر و الباطن هر چه ظهور است اوست. نه اینکه از اوست هو الظاهر و هو الباطن. و هو الاول و هو الاخر.

* جلوه از متجلی، جدا نیست

مراتب برای جلوه‌ها هست لکن آنطور نیست که جلوه‌ها از متجلی، جدائی داشته باشند. البته تصورش مشکل و بعد از تصور، تصدیقش آسان است. شاید هم الله، اسم از برای همان تجلی در مقام صفات باشد. آنوقت، اگر این باشد، "اسم الله" "باسم الله" اسم ظهور از برای آن تجلی بطور جلوه جمعیه است و در عین حالی که ظهور برای جلوه جمعیه است، منافات ندارد با این دو احتمالی که سابق

و الباطن الی آخر که واقعیات مسئله اینطوری است که حق تعالی مقابل ندارد . یک هوجودی مقابل باشد ، مقابل وجود مطلق ، اصلا معنا ندارد .

یکوقت هم بحسب ادراکات خودمان حساب می‌کنیم که ما خودمان چه ادراک کرده‌ایم ، ادراک عقلیمان چیست ، آیا آن ادراک عقلی را به قلب هم رسانده‌ایم تا اسمش ایمان باشد یا با قدم سیر و شبیه اینها هم حرکت کرده‌ایم تا اسمش عرفان و معرفت باشد تا آخر آنجائی که بشر می‌تواند . و اینها ، قضیهء ادراک ما از واقعیات است . واقعیات همان طور است که هست .

واقع وقتی حساب شود اصلا بحسب واقع ، غیر حقتعالی چیزی نیست . هرچه هست ، او است . جلوه هم همان است ، جلوهء اوست و مثال هم نمیتوانیم یک مثال منطبق پیدا کنیم " ظل و ذی ظل " ناقص است .

* ذات و جلوه ، مثل دریا و موج است

شاید نزدیکتر از همهء مثالها موج دریا باشد ، نسبت موج به دریا ، موج از دریا خارج نیست . موج دریا است ، نه دریا ، موج دریا . این موجهایی که حاصل میشود ، دریاست که متموج می‌شود . اما وقتی ما بحسب ادراکمان نگاه می‌کنیم ،

دریاست و موج دریا . کانه بنظر ما میآید که دریا و موج ،
 موج یک معنای عارضی است برای دریا . واقع مطلب اینست
 که غیر از دریا چیزی نیست . موج دریا همان دریا است .
 عالم هم موجی است .

البته مثال همانطور است که قائل گفته : خاک بر فرق
 من و تمثیل . مثال ندارد . ما بحسب ادراکاتمان که میخواهیم
 در این مسائل وارد بشویم ، تصورات کلی این مسائل را
 (در نظر می گیریم) که اسم ذات ، اسم صفات ، اسم افعال ،
 مقام کذا که همان مفاهیم است از مفاهیم ، ادراک مفهومی
 است مرتبه دیگر اینست که ما در این مفاهیمی که ادراک
 می کنیم ، با قدم برهان ثابت کنیم که واقعیت اینطور است
 اما قدم برهان . همین معنایی که گفته شد که ذات است و
 جلوه او ، چیز دیگر نیست . بر همین معنا وقتی بخواهند
 برهان اقامه کنند ، گفته می شود که صرف الوجود ، وجود
 مطلق ، وجودی که هیچ ، " وجود " ، نه اینکه وجود
 کذا . صرف وجود مطلق در وجود ، وجود مطلق و هستی ما ،
 برهان که می خواهند اقامه کنند ، می گویند وجود اگر چنانچه
 حدی و نقصی داشته باشد ، وجود مطلق نیست . وجود مطلق
 آن است که هیچ تعینی ندارد ، هیچ نقص و تعینی در آن
 نیست . وقتی که بنا شد نقص و تعین در آن نباشد ، همان

وجود مطلق ، تمام وجود است . " تمام " هم باز ناقص است . یعنی نمیشود فاقد یک حیثیتی باشد . تمام اوصاف بطور مطلق ، نه بطور متعین . نه یک رحمانیت متعین . نه یک رحیمیت متعین . نه یک الوهیت متعین .

* فقد هر کمال ، تعین می آورد

وقتی نور مطلق شد ، وجود بلا تعین شد ، باید جامع همه کمالات باشد ، برای اینکه فقد هر کمال ، تعین می آورد اگر چنانچه در مقام ذات ربوبیت یک نقطهء نقص باشد ، یک نقطه وجود نباشد ، نقطه هم نیست ، از اطلاق بیرون میآید و ناقص که شد ، ممکن است و نمیشود واجب باشد ، واجب ، کمال و جمال مطلق است . از این جهت ، وقتی الله را حساب کنیم با این قدم ناقص برهانی ، الله اسم از برای همان ذات مطلق است که همهء جلوهها را دارد ، جامع همهء اسماء و صفات است ، جامع همه کمالات است . کمال مطلق است . کمال بی تعین است ، کمال مطلق و کمال به تعین ، نمیتواند فاقد چیزی باشد . اگر فاقد باشد ، کمال مطلق نیست . اگر فاقد باشد ، ممکن است . ولو بهر مرتبه‌ای از کمال برسد ، همین که از مرتبهء اطلاق بیرون آمد ، امکان است . وجود مطلق ، واجد همه چیز است . واجد همه کمالات است .

نمیتوانیم فرض کنیم .

* قدم مشاهده ، جلوتر از برهان است

این بحسب قدم برهان است . برهان اینطور میگوید ، میگویند یکی از عرفا هم گفته است که " من هر جا رفتم این کور هم با عصا آمد . " مقصودش از کور ، ابو علی شیخ الرئیس بود . مقصودش اینست که آنهایی که ، من یافتم او برهانا ادراک برهانی کرده است . و کور است ولی با عصا ، عصای برهان را زده و آمده آنجا که من بقدم مشاهده به آنجا رسیده ام . بقدم عرفان ، به قدم مشاهده ، به آنجا رسیده ام . هر جا رفتم ، دیده ام این کور هم با عصا آمده است . اینست که میگویند مقصودش از کور ، بوعلی است .

* اصحاب برهان ، کورند

اصحاب برهان همان است که او میگوید . همان کورها هستیم . آنها هم که اصحاب برهانند ، همان کورها هستند . وقتی نباشد ، کور است آنوقت بعد از اینکه مسائل توحید و وحدت مطلق را بطور برهانی هم ثابت کردیم و ثابت کردیم که مبدا وجود ، کمال مطلق است ، باز برهان است و محجوبیت پشت دیوار برهان . با کوشش اگر به قلب رسید ، آنوقت قلب

کرده است. **بِالْحَمْدِ لِلَّهِ** ، یعنی سپاس خدا را که در روز اول سی روز و بعدش چهل روز و بعدش هم آن مسائلی که واقع شده است . بعد از آنکه از منزل شعیب پدر زنش بیرون آمد و با بچه‌هایش راه افتاد ، به عائله‌اش میگوید : " انی انست نارا " . این نار را که او ادراک کرده بود ، بچه‌ها و زنش اصلا نمیدیدند . بروم آنجا " لعلی آتیکم منها بقبس " . از این نار ، جلوه‌ای بیاورم .

وقتی که نزدیک شد ، ندا آمد : انی انا الله . همان ناری که در شجر بود از او ندا آمد : انی انا الله . قدم مشاهده یعنی آنکه آن کور با عصا رفت و آن عارف به قلبش رساند ، موسی مشاهده کرد .

*** این حرفها ، فوق گفتن و شنیدن است**

اینها حرفهایی است که ما میگوئیم و شما هم میشنوید . لکن مسائل فوق اینهاست . " انی انا الله " و نوری که در شجره بود ، آن نور را کسی نمیتوانست ببیند جز خود حضرت موسی . کسی نمیتوانست ببیند . چنانکه وحی که به رسول الله وارد می شد ، چه کسی میتوانست بفهمد چیست ؟ وحی چیست ؟ و قرآن که به قلب رسول الله نازل میشود ، همه‌اش یکدفعه

به قلب رسول الله نازل میشود . چطور قرآن اگر همراهش سی
جزء اینطوری است ، که نمیشود یکدفعه بر این قلبهای معمولی
نازل شود .

قلب ، باب دیگری است

قلب یک باب دیگری است . قرآن یک حقیقتی است و
این حقیقت هم بر قلب وارد میشود . قرآن سر است . سر سر
است . سر مستسر به سر است . سر مقنع به سر است . و باید
تنزل کند . پائین بیاید ، تا اینکه به این مراتب نازل برسد .
حتی به قلب خود رسول الله که وارد میشد ، باز هم تنزل
بود . تنزلی کرده بود تا به قلب وارد می شد . بعد هم از
آنجا باید نازل بشود تا برسد به آنجائی که دیگران هم از
آن بفهمند . چنانچه انسان هم اینطوری است . انسان هم
سر و سر و سر است . ما یک چیزی از انسان میبینیم عبارت
از همین چیزی که در ظاهر هست ، یک حیوان است . اینکه
هست همین حیوان است و غیر از حیوان چیزی نیست . آنهم
حیوانی بدتر از سایر حیوانات . لکن حیوانی است که این
خاصیت را دارد که میشود به انسانیت و به مراتب کمال و
کمال مطلق برسد ، تا آنچه که در وهم ما نیاید ، آن شود .
پس عدم گردد .

* هر چه درک می‌کنیم ، اعراض است .

آنها همه‌اش سر هستند ، ظاهر همین است . در عالم
 - در همین عالم طبیعت - هم از سر یک مسئله‌ای هست و
 آن اینست که شما اجسام را نمیتوانید ادراک کنید و ما هم
 نمیتوانیم . " جواهر " را ادراک کنیم . هر چه ما ادراک
 میکنیم ، " اعراض " است . چشمان رنگ و اینجور چیزها را
 میبیند . گوشمان صدا را میشنود . ذائقه‌مان مزه را ادراک
 میکند . دستمان یک ظاهری را لمس میکند . همه " اعراض "
 است . این جسم کجاست ؟ وقتی هم میخواهد تعریف کند چیزی
 را تعریف میکند که عرض و عمق و طول دارد . عرض و عمق
 و طول هم از اعراض است . آنکه سرد دارد ، آنهم از " اعراض "
 است . آنکه جاذبه دارد ، آنهم از اعراض است . هر چه بخواهید
 از آن تعریف کنید ، با اوصاف از اعراض تعریف میکنید . پس
 خود جسم کو ؟ خود جسم هم سر است . ظل همان سر است .
 ظل همان احدیت است که اسماء و صفات هر چه هست ، همین
 اسماء و صفات است که برای ما معلوم میشود . و الا خود عالم
 غیب است . اسماء و صفاتش پیدا است . غیب و شهادت هم
 شاید یک مرتبه‌اش همین معنا باشد که همین عالم طبیعت ،
 غیب و شهادت دارد . غیش که از ما غایب است و ما

یکی حکایت از چیزی بکند، دیگری حکایت از چیز دیگری بکند. اگر بنا باشد اینطور باشد، باید رحمن حکایت از یک حیثیتی بکند که آن حیثیت درجات حقتعالی باشد غیر از حیثیت دیگری، آنوقت ذات حقتعالی مجمع حیثیات باشد. این در وجود مطلق، محال است: حیثیت و حیثیت نیست. وجود مطلق، بهمان وجود مطلقش رحمن است. بهمان وجود مطلقش، رحیم است. بتمام ذات رحمن است. بتمام ذات رحیم است. بتمام ذات، نور است بتمام ذات الله است. اینطور نیست که رحیمیش یک چیز باشد، رحمانیش چیز دیگر. اینهایی که با قدم معرفت بالا میروند تا برسند به آنجا که ذات - البته نه اینکه ذات، باز بطور جلوه - بتمام در قلبشان بطور جلوه - نه بر این قلب، این قلب نیست، آن قلبی که قرآن داخلش می شود، آن قلبی که مبداء وحی است، آن قلبی که جبرئیل را منتزل میکند - در آن قلب جلوه ای که میشود، جلوه ای است که تمام جلوه ها را دارد و هم خودش اسم اعظم است، هم متجلی به جلوه اسم اعظم. اسم اعظم خود اوست، نحن الاسماء الحسنی و خود رسول الله اسم اعظم است، اعظم اسماء است. در مقام تجلی.

* وجودات ما ، تجلی است

بنابراین ، آنچیزیکه امشب صحبت شد ، یکی قضیهٔ سببیت بود که نباید ما مثل سببیت ها حسابش کنیم و مثالش هم نمیتوانیم پیدا کنیم الا بعضی مثالهای دور دست . و یکی هم نقطهٔ تحت الباء اگر چنین چیزی وارد شده باشد که عرض کردم . یکی هم اسم به مراتب اسم ذات ، در مقام صفات ، اسم در مقام تجلی ذات بر ذات ، تجلی ذات بر صفات ، تجلی ذات بر موجودات ، نه اینکه تجلی بر موجودات ، تجلی ای که این تجلی را وقتی که ما بخواهیم تعبیر کنیم ، میگوئیم که وجودات ما . این یک تجلی است . باز مثال دوری است ، و صفاست : صد تا آینه که اینجا بگذارید و نور شمس یا این نور در آن منعکس میشود ، به یک اعتبار میگوئید صد تا نور است : نور آینه . نور آینه همان نور است منتها محدود است . صد تا است لکن همان نور است . همان جلوه شمس است . نور شمس است مثلا در صد تا آینه پیدا شده است . عرض کردم مثال دور دست است .

* لازمه جلوه ، تعینات است

جلوه حق تعالی است در این تعیناتی که هست . تعینات

نه یعنی اینکه تعینی باشد و نوری . نور وقتی جلوه فعلی بکند ، لازمه اش تعینات است . آنوقت اسم در " بسم الله الرحمن الرحیم " ، اسم میشود اسم مقام ذات باشد و الله ، اسم الله ، الله جلوه ذات بتمام جلوه ها . اسم ، اسم همین جلوه ، جلوه جامع ، رحمن و رحیم ، جلوه همین جلوه جامع ، نه به این معنی که " رحمن " اش یک چیز ، " رحیم " اش یک چیز . الله و رحمن و رحیم مثل اینکه سه تا اسم را برای یک شیئی بگذارید . همه یک جلوه است که جلوه ، بتمام ذات الله است ، بتمام ذات رحمن است ، بتمام ذات رحیم است . و غیر از این امکان ندارد . اگر غیر از این باشد ، محدود و نتیجتاً ممکن میشود .

و روی این ترتیبی هم که عرض کردیم که متعلق باشد به حمد ، باز اسم جامع ظهور الله ، - اللهی که رحمن و رحیم هم بذاته هست - تمام حمدها برای او واقع میشود یا حمد مطلق . (دو احتمالی که در آنجا بود) و باز اسم را ، الله را ، جلوه جامع در مقام صفات حساب کنید ، اسم جلوه جامع در مقام صفات ، مشیت مطلق است . و باو همه چیز واقع میشود ، به اسم الله . الله را جلوه جامع در مقام فعل حساب کنید ، اسمش همان حقیقت است . مقام ظهور ، مثل رحمن و رحیم گفتن برای الله . و اینها هر کدام - وقتی در آیه

مقایسه کنیم - طرز خاصی میشود . بنابراین حالا ما اسم الله را که اسم جامع است و مقام ذات هست و مقام صفات هست و مقام تجلی به فعل هست ، در آیه شریفه عرض کردیم و از اسم و از الله و از باء و از نقطه گذشتیم . آنوقت راجع به رحمن و رحیم هم مسائلی هست و البته همه مسائل کوتاه است . کوتاه کوتاه باید از آنها رد بشویم .

* باید باورمان بیاید

و امیدواریم که باورمان بیاید که باید چنین مسائلی باشد . بعضی از قلوب اصلا انکار میکنند . بعضی اشخاص اصلا انکار دارند ، همه مسائل معارف را انکار دارند اینکه در منزل حیوان است ، اصلا نمیتواند باور کند که ماورای این مقام حیوانی چیزی دیگر هست . باورش نمی آید . و ما باید این معنا باورمان بیاید . اول مرتبه‌ای که انسان بخودش یک حرکتی می‌خواهد بدهد ، اول اینست که انکار نکند . (اینطور نباشد که) آدم هر چه ندانست انکار کند . ظاهرا شیخ الرئیس میگوید : " آنکسی که بدون برهان چیزی را انکار کند ، از فطرت انسان خارج است " .

* عقیده باید بر اساس برهان باشد

همانطور که اثبات یک چیزی محتاج به برهان است

اگر گفتیم نه، آنهم برهان میخواهد که بگوئی نه. یکوقت میگوئی نمیدانم. یکوقت انکار میکنی. قلبی هست که اینها وجود دارند. وضع قلبشان طوری شده است که "انکاری" هستند. همه چیز را انکار میکنند. از باب اینکه نمیتوانند ادراک کنند و از فطرت انسان هم خارج شده اند که انسان باید یک چیزی را اگر قبول میکند با برهان قبول کند، اگر هم رد میکند، با برهان رد کند. و الا بایست بگوید: "من نمیدانم. ممکنست باشد". هرچهره را میشنوی، احتمال بسته صحیح باشد. (کل ما قرع سمعک، ذره فی بقعه الامکان) ممکن است. محتمل است. ممکن است باشد و ممکن هم هست نباشد. اما انکار چرا؟ ما که دستمان به ماورای این عالم نمیرسد، دستمان به این عالم هم آنقدرش که رسیده، چیز ناقصی است. آنقدری که از این عالم معلوم شده، چیز ناقصی معلوم شده، همه این مسائل هست و بعدها مسائل دیگر پیدا میشود. تا صد سال پیش از این، این عالم چقدر مجهول بود، چقدر مجهولات داشت، حالا این مجهولات پیدا میشود و بعدها هم پیدا میشود. ما که همین عالم طبیعت را نتوانستیم ادراک کنیم و بشر نتوانسته ادراک کند، چرا انکار کند آن چیزی که پیش اولیاء هست؟ این قلب، قلب انکاری است. قلبی است که دیگر از ورود حقایق و ورود انوار در آن بکلی

محروم است . از اینجهت آنکه نمیداند میگوید نیست . نمیگوید
 نمیدانم . میگوید نیست . آنچه را اهل معرفت میگویند ،
 اصلا میگوید اینها میافند . او خودش محسوب است از این
 جهت آنچه را میگویند ، میگوید میافند . چنین شخصی در
 قلبش اینست که اینها بافندگی است . اما همینهایی که او
 اسمش را بافندگی میگذارد ، همینهایی است که قرآن و سنت
 دارد . چرا باید آدم انکار کند ؟

* انکار مجهول ، کفر است

این یک مرتبه کفری است . البته نه کفر شرعی ، یک
 مرتبه کفرانی است . یک مرتبه کفری است . انسان چیزی
 را که پیشش مجهول است ، انکار کند . همه مصیبتهای بشر
 هم همین است که واقعیات را نمیتواند ادراک کند . جحود
 می کند نمیتواند برسد به آنچه اولیاء خدا رسیده اند جحود
 میکند ، کفر جحودی که بدترین اقسام کفر است . باید اول
 قدم این باشد که این چیزی که واقع شده است و در کتاب
 و سنت هست ، اولیاء هم میگویند ، عرفا هم باندازه ادراکشان
 میگویند ، فلاسفه هم باندازه ادراکشان میگویند . اول مرتبه
 اینست که انسان جحود نکند و ادراک نکرده بگوید خبری
 نیست . آن مرد که میگوید تا من خدا را زیر این چاقویی که

دارم تشریح میکنم ، نیابم ، اعتقاد نمیکنم . یک چنین اهل جحودی است که خدا را هم میخواهد زیر کارد ببیند اول مرتبه اینست که ما این چیزی را که انبیاء و اولیاء گفته اند ، انکار نکنیم . و اگر چنانچه انکار بکنیم ، دیگر نمیتوانیم قدم دوم را برداریم . همین انکار نمیگذارد ، آدمی که منکر است که چیز دیگری غیر از این هست ، دنبالش نمیروود . انسان اگر بخواهد که از این ظلمتکده راه بیفتد ، اول اینست که انسان این احتمال را بدهد که اینها صحیح است . انکار نکند که پشت دیوار انکار تا آخر بماند . از خدا بخواهد که راهی برایش باز بکند . راهها را باید او باز کند . از خدا بخواهد که راهی به آنجا که باید برسد ، باز کند .

✽ انکار مطلق ، سد راه است

وقتی انکار نکرد و از خدا هم خواست که راهی باز شود ، کم کم باز میشود ، خدا محرومش نمیکند . و من امیدوارم که ما از این حد بیرون برویم که انکار نکنیم . کتاب و سنت را انکار نکنیم ، انکار ، آدم را از خیلی مسائل محروم میکند . از آنچه که باید انسان در آن واقع شود که راه است ، باید اول راه بیفتد ، انسان را محروم میکند . این سد راه میشود که نگذارد به این راه وارد شود .

این را من به همه عرض میکنم که چیزهایی که اولیاء یافته‌اند، احتمال بدهید درست باشد. ممکن است کسی در بین مردم باشد که صریحاً نگوید ممکن است. اما اینکه انسان انکار کند و بگوید: نه، مسائل این نیست. این حرفها چرت و پرت است، به این ترتیب آدم موفق نمیشود که راه بیفتد. اگر بخواهد موفق شود، باید جحود را از جلوی پایش بردارد.

✽ حجاب جحود را از دلها برداریم

و من امیدوارم که ما این حجاب جحود را از قلبهایمان برداریم و از خدای تبارک و تعالی بخواهیم که ما را به لسان قرآن آشنا کند. زبان قرآن یک زبان خاصی است. ما آشنا بشویم به زبانی که با آن زبان، قرآن وارد شده است. قرآن مثل انسان میماند که یک موجودی است همه چیز دارد. منتها مثل انسان بالفعل میماند. قرآن یک سفره‌ای است که خدا پهن کرده برای همه بشر، یک سفرهٔ پهنی است. هر کس باندازهٔ اشتهايش از آن میتواند استفاده کند، اگر مریض نباشد که بی اشتها بشود. امراض قلبیه آدم را بی اشتها میکند. اگر مریض نباشد و اشتهای قلبیش باشد، از قرآن استفاده میکند. یک سفرهٔ پهنی است که همه از آن استفاده میکنند. مثل اینکه دنیا هم یک سفرهٔ پهنی است که همه

از آن استفاده می‌کنند. یکی از علفش استفاده میکند. یکی از میوه آن استفاده دارد. یکی مسائل دیگر استفاده میکند. از همین دنیا هر کس یک جور دارد استفاده می‌کند. انسان یک جور استفاده دارد. حیوان یکجور. انسان در مقام حیوانیت یکجور و هر چه بالاتر برود از این سفرهٔ پهن الهی که عبارت از وجود است، استفاده میکند. قرآن هم اینطوری است، سفرهٔ پهنی است برای همه. هر کس باندازهٔ آن اشتهایی که دارد و راهی که به قرآن پیدا میکند، استفاده میکند. استفادهٔ اعلیٰ را آنکسی میکند که بر او نازل شده، انما یعرف القرآن من خوطب به. آن استفادهٔ اعلیٰ مال اوست.

✽ انکار همهٔ نبوت

لکن ما نباید مایوس بشویم. باید با هم از این سفره بهره‌ای برداریم. و اولش اینست که خیال نکنیم غیر از این مسائل طبیعی چیز دیگری در کار نیست. و قرآن آمده است برای اینکه تنها همین مسائل اجتماعی و مسائل طبیعی را بگوید، این انکار همهٔ نبوت است، قرآن آمده است که انسان را انسان کند. و همهٔ اینها وسیله است برای همان یک مطلب.

قسمت پنجم

بسم الله الرحمن الرحيم

قبل از اینکه دنباله مطالب را عرض کنم، یک مطلبی را باید عرض کنم که شاید هم مفید باشد و هم لازم، و آن اینست که گاهی وقتها اختلافاتی که بین اهل نظر و اهل علم حاصل میشود، برای این است که زبانهای هم را درست نمیدانند. هر طایفهای زبان خاصی دارد.

نمیدانم این مثل را شنیده‌اید که سه نفر بودند، یکی فارس بود، یکی ترک بود، یکی عرب. اینها راجع به ناهارشان که چه بخوریم، بحث میکردند. فارس گفت: انگور می‌خوریم، عرب گفت: نه خیر، "عنب" می‌خوریم. ترک گفت: خیر، ما اینها را نمی‌خوریم ما "اوزم" می‌خوریم. اینها اختلاف کردند برای اینکه زبان هم را نمی‌دانستند. بعد می‌گویند یکی رفت انگور آورد همه دیدند که یک مطلب است، یک چیز است.

مصالحه بین طوایف و تعبیرها



البته اینکه من حالا ، می خواهم مصالحه و صلح بین این طوایف بدهم و بگویم اینها همه یک چیز می گویند ، نه این است که من می خواهم مثلا " همه فلاسفه را یا همه عرفا را ، یا همه فقها را ، تنزیه کنم . نه این مسئله نیست . " ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد " . ای بسا دکانداری که موجب حرفهائی میشود که با همان دکان مناسب است من مقصودم اینست که در بین همه این طوایف اشخاص زیادی منزه بودند و این اختلافی که در مدرسه حاصل شده است که گاهی اخباری ، اصولی را تکفیر میکند و اصولی هم اخباری را تکفیر میکند . با اینکه اینها طلبشان دو تانیست . آنها هم دو تانیست . حالا ما بحثمان در اینجا است که یک طبقه از فلاسفه هستند که تعبیراتشان اینست علت العلل و معلول اول و معلول ثانی و تا آخر . . . تعبیر علیت و معلولیت میکنند و خصوصا " آنهایی که از فلاسفه قبل از اسلام هستند . تعبیرات آنها همان تعبیرات خشک علیت و معلولیت و سببیت و مسببیت و مبداء و اثر و از

یکطرف واقع شده و علت یکطرف . این یکطرف ، یکطرف یعنی چه؟ یعنی مکانا " با هم مختلفند؟ مثل نور شمس و خود شمس که شمس هم این نور را دارد و از او هم صادر شده و جلوه او هم هست اما اینطوری است که شمس موجودی است در یک محل واقع شده و نور شمس هم یک موجود دیگری و در محل دیگری واقع شده و لو اینکه اثر او و معلول او است آیا معلولیت و علیت نسبت به ذات واجب ، نظیر این معلولیت و علیتی است که در طبیعت هست؟ مانند اینکه آتش علت از برای حرارت است و شمس علت از برای روشنائی است؟ اینجوری است که اثری است که حتی مکانا " هم از هم جدا هستند . این یک مکان دارد و آن مکان دیگر؟

اثر باموثر ، اثر و موثری که در طبیعت است ، همیشه غالبا " اینطوری است که حتی از بعد مکانی هم ، از هم جدا هستند . آیا ما می توانیم در مبدا اعلی چنین چیزی قائل شویم که موجودات دیگر جدا هستند؟ مکانی و زمانی جدا دارند؟ عرض کردم تصور این امور بسیار صعب است ، تصور اینکه وضع وجود مجرد چطور است و خصوصا " مبدا اعلی که هر چه بخواهی از آن تعریف بکنی نمیشود چطور است وضع احاطه قیومه ای که از برای حق تعالی به موجبات

هست چطور است؟ "هومعکم اینماکنتم" که قرآن میفرماید یعنی چه؟ "معکم" یعنی پهلوی آدم است؟ همراه آدم اینطوری؟

مفهوم تعبیر "هومعکم"

=====

این تعبیر "هومعکم"، اینکه اینها را اینجور تعبیرات کردند برای این است که نمی توانستند از واقع تعبیر کنند، هرچه به واقعیت نزدیکتر بوده آنرا اختیار کرده اند. چنانچه در کتاب وسنت هم این را که نزدیکتر است، اختیار کرده اند. فهم این مسئله بسیار مشکل است، مخلوق و خالق، بسیار خوب ما مخلوق و او خالق، خوب، خالق و مخلوق. مکانتش چیست و کیفیت چه جوری است؟ کیفیت خلق و مخلوق، کیفیت آتش است و اثرش،؟ مثل کیفیت نفس است این چشم و گوش و قوا؟ که باز شاید از اکثر (مثالها) نزدیکتر باشد ولی باز این هم نیست. احاطه است. یک احاطه قیومی که دیگر ضیق است. باید اینرا گفت. احاطه قیومی بر همه موجودات بطوریکه هیچ جای از موجودات نیست، الا اینکه او هست. لودلیتم بجبل الی ارضین السفلی... اینکه اینها آمده اند و این تعبیر را کرده اند نه اینکه می خواهند بگویند که مثلا "اینکه می گوید که فرضا" "فلان چیز حق"، نه اینکه

این معنا را می‌خواهند بگویند که مثلا "یک آدم ممکن است که عبا و عمامه دارد، این حق تعالی است. هیچ عاقلی این را نمی‌گوید. اما آن تعبیر که ما بتوانیم تعبیری بکنیم که لا اقل نزدیک باشد به آن مسئله، به آن مسئله که نسبت حق تعالی و مخلوق، ربط حق تعالی و مخلوق چه جور است، بخواند نزدیک به ذهن شود، تا اینجا می‌رسد که یکوقت می‌بینید که تعبیر هم از باب اینکه مثلا "این آدم دیگر توجهش به این مسائل نیست. یکوقت می‌گوید که مثلا "اینهم حق است. همه چیز اوست. فلذا می‌بینید در تعبیر مثلا "فلسفه ای که مال دوره اسلام هم هستند، این است که: "صرف الوجود کل الاشياء و ليس بشيء منها".

"کل الاشياء، و ليس بشيء منها" تناقض است. می‌خواهد این را بگوید که هیچ نقصی نیست هر چه سنخ کمال است، واجب است. و همه موجودات ناقصند. پس "ليس بشيء منها"، اگر بخواند موجود دیگری باشد، ناقص میشود. یک موجود تامی است که هیچ نقصان ندارد. وقتی هیچ نقصان نداشت نمیشود و احد کمالی نباشد. هر کمالی در هر موجودی هست، از اوست. رشح او، جلوه او، وقتی جلوه او در ذات بطور بساطت باشد، تمام کمال است ذات کل الکمال است.

"کل الاشياء" یعنی "کل الکمال و ليس بشيء منها"

هیچ نقصی در کار نیست. نه اینکه آنچه می گوید "صرف الوجود کل الاشياء" یعنی "صرف الوجود" شما هستید. فلهدامی گوید "لیس بشیء منها" میخواهد بگوید که او تمام کمال است و هیچ موجودی، تمام کمال نیست. او چون تمام کمال است، هر کمالی را دارد. اینطور تعبیر می کند. اینکه مثلا "یکی از راههائیکه فرض کنید در سعه کسبکه اطلاع بر مسائل ندارد اینست که... گفتند که: "چون که بیرنگی، اسیر رنگ شد".

باینکه اصلش مربوط به این باب نیست، آنها اصلا "این توجه را هم نکردند که آن شعر، مربوط به این باب نیست، مربوط به واقعیت حقیقت نیست. مربوط به جنگی است که بین دو انسان واقع میشود. و مقصود او را چون متوجه نشده اند، از این جهت گفته اند که این کفر است. با اینکه آن اصلا "ربطی به این مسئله ندارد، مسئله دیگری است، که اینهمه جنگها که در عالم واقع میشود، سر چیست؟

چرا جنگ

=====

چرا جنگ؟ اساس چیست که جنگ واقع میشود؟ این رنگی که اینجا میگوید، تعلقی است که در تعبیرات دیگر، از جمله در تعبیرات بعضی از شعراء هم هست. "از آنچه رنگ

تعلق پذیرد، آزاد است"، این رنگی که می‌گوید و بی‌رنگی بی‌رنگی آن است که تعلق به چیزی از طبیعت نداشته‌باشد، نزاع واقع نمیشود. تمام نزاعهایی که واقع میشود، مال این است که این به طبیعت تعلق دارد و طبیعت هم بواسطه علقه‌ای که دارد، برای خودش می‌خواهد. آن هم به طبیعت تعلق دارد و برای خودش می‌خواهد. دیگر در هر شأنی از شئون نزاع واقع میشود. این آدم می‌خواهد بگوید در فطرت اصلیه که رنگ نباشد، وقتی رنگ تعلق در کار نباشد نزاع نیست. اگر موسی و فرعون هم، همانطوری که حضرت موسی بی‌تعلق بود، فرعون هم بی‌تعلق بود، آنهمه دعوا نمی‌شد. اگر همه عالم از انبیاء جمع بودند، هیچ وقت دعوانمی‌شد. این دعوا سرتعلقات است. "بی‌رنگی اسیر رنگ شد"، یعنی آن فطرتی که رنگ نداشت، تعلق نداشت، وقتی اسیر تعلق شد، دعوایشان میشود. اگر این رنگ برداشته شود، موسی و فرعون هم آشتی می‌کنند. این باب، باب آن نیست. در عین حال که آن کسیکه مثلاً "این ایراد را به اینها می‌گیرد، متوجه نشده است که این راجع به دو موجودی است که با هم دعوا دارند، نه راجع به اصل مسئله.

واقع شود. سیر خودش را از خدا می خواهد، اینها چیست؟
 هب لی کمال الانقطاع الیک و انرا بصار قلوبنا،
 این "ابصارالقلوب"، چه هستند؟ بصر قلب چیست، که به
 بصر می خواهد به حق تعالی نگاه کند؟ "انرا بصار قلوبنا
 بضیاء نظرها الیک"، این قلب چیست؟ آن بصر قلب چیست
 که با نور آن بصر قلبی به حق تعالی نظر کند؟ حتی تخرق ابصار
 القلوب حجب النور. همه اینها را به من بده. وقتی حجب،
 نور را قطع کرد، متصل الی معدن العظمة و تصیر ارواحنا معلقة
 بعز قدسک، یعنی چه؟ یعنی آویزان شوم به عز قدس تو.
 بعد می گوید "صعق لجلال" چیست؟ همین است که قرآن هم
 در مورد حضرت موسی می گوید این غیر از آن فنا است که
 آنها میگویند؟ صعق لجلالک مرتبه را همینطور برده تا بالا. یک
 مرتبه، یک مرتبه رفته تا بالا که ابصار قلوب، همه حجابها را
 خرق کند. فتصل الی معدن العظمة. "معدن العظمة" چیست
 که به آن برسند؟ این "وصول" چیست؟ غیر از آن وصول است
 که آنها میگویند؟ این "وصول" هم همین است. معدن العظمة
 غیر از حق تعالی است؟ چیزی دیگری میشود، معدن العظمة باشد؟
 معدن العظمة آن است که همه عظمتها باید از او گرفته شود
 آنجا است. فتصل الی معدن العظمة و تصیر ارواحنا معلقة
 بعز قدسک.

کند ، و دستهای ، دسته دیگر را تجهیل کند . چرا اختلاف ؟ شما هم اگر بخواهید این معنا را تعبیر کنید ، چه جور تعبیر میکنید ؟

بفهمید آنها چه می گویند ؟ بفهمید درد دل این آدمی را که نمی تواند تعبیر کند الا به اینکه چنین تعبیراتی بکند چیست ؟

یکوقت در قلبش آنطور نور واقع میشود می گوید که همه چیز اوست ، همه اوست ، شامهم درد عایتان هست که " علی عین الله " یعنی چه ؟ اذن الله ، عین الله ، یدالله معروف است . یدالله یعنی چه ؟ این همان تعبیری است که آنها می گویند .

در روایات شما هم دارد که " صدقه که بدست فقیر می دهید ، بدست خدا می رسد " .

در قرآنتان هم دارید که " ومارمیت اذرمیت ولكن الله رمی " یعنی چه ؟ یعنی خداوند اینطور کرد ؟ این همان معنای واحد است که همه تان می گوئید لکن آن بیچاره که مطلب دستش است ، نمی تواند آنطوری بگوید . اینطور را می بیند خلاف است . وقتی اینطور نتوانست بگوید ، آنطور تعبیرها را بکار می برد . آنطور تعبیرات ، بگردید در قرآن و خصوصا ادعیه که زیاد است پر است از این حرفها که همینها می-

چه اشخاصی؟ ما معاصر بودیم با اشخاصی که آنها را از نزدیک می‌شناختیم.

می‌دیدیم چه جور اشخاصی هستند. اینها می‌آمدند اینطور باشند، آن اشخاصی که در همه علمها به آن دقت نظر و آن کمال بودند، باز اینجور تعبیر می‌کردند، جلوه تعبیر میکردند "جلوه توکذا" . . . در دعای سمات است: "طلعتک". طلعت تعبیر کرده. جلوه طلعت، نور، اینگونه چیزها: بنور و جهک الذی کذا، باسک کذا.

صلح بکنید. اشخاصی که خیال میکنند این بزرگان (عرض کردم من نمی‌خواهم بگویم همه، من می‌خواهم بگویم اینطور نیست که همه را ما کنار بگذاریم، چنانکه من وقتی از روحانیون تأیید میکنم بآن معنا نیست که می‌خواهم بگویم روحانیون همه جور، همه چطور، من اشکالم اینست که همه را رد نکنید. نه اینکه همه را قبول کنید. همه را رد نکنید.

اینجا هم حرفم همین است. که گمان نکنید کسی یک مطلب عرفانی گفت، یک حرف عرفانی زد، کافر است.

ببینید چه می‌گوید اول آدم بفهمد که این مطلبی که این آدم می‌گوید چیست. بعد از اینکه فهمید چیست، آن وقت گمان ندارم که اگر آدم بفهمد چه گفته انکار کند.

این همان قضیه "عنب و انگور و اوزوم" است. همان

اعتقاد داشته باشیم که چنین مسائلی و چنین چیزهایی هست ، اینک در کتاب و سنت وارد شده و واقعیتی است . آنجا که راجع به خود جلوه حق نسبت به خلق می گوید تجلی می گوید و ظهور و هو الظاهر و الباطن .

این ظاهرا " در سوره حدید است و در روایت وارد شده که شش آیه اول سوره حدید ، مال کسانی است که در آخر الزمان می آیند . آنها می فهمند و در آن کیفیت خلقت و این مسائل واقع شده و در آنجا می فرماید . هو الاول و الاخر ، هو الظاهر و الباطن ، و هو معکم اینما کنتم آخر الزمان را هم به این زودی کسی نمی تواند بفهمد . شاید یکی دو تا در عالم پیدا شود . عمده نظر من به این بود که این سوء تفاهم برداشته شود و این اختلافی که در مدرسه هست و بین اهل علم هست ، برداشته شود و جلوی معارف گرفته نشود .

اسلام فقط عبارت از احکام فرعیه نیست . این احکام فرعیه ، فرعند اساس ، اساسی دیگر است . ما نباید اصل را فدای فرغ کنیم اگر هم اصل بگوئیم نباید اصلی که خلاف واقع است بگوئیم . یکی از آقایان می گفت که مرحوم شیخ محمد بهاری ظاهرا " می گفت اسم کسی آمد . گفت که عادل کافری است .

گفتیم عادل است یعنی چه ؟ کافر است یعنی چه ؟ گفت :

برقی بوده؟ تبدیل به برق رسانده؟ اما حضرت سلیمانی که یکی از اصحابش که بحسب روایتی یک حرف از اسم اعظم می دانسته، اینطور بوده است که قبل از آن یرتد الیک طرفک (پیش از چشم بهم زدن) این را انجامی رسانده است، آنوقت آقای مهدی می گوید که احطت بمالم تحط به حضرت هم خوب بنایشان بر این بوده که همانطوری که اینها می گفتند، اینطور می گفتند و عمل میکردند. عمده نظر من به اینست که حیف است که یک دستهای از اهل علم، مردم صالح، خوب اولاً محروم از مسائلی بمانند. ما که آمدیم قم، مرحوم آقامیرزا علی اکبر حکیم (خدا رحمتش کند) در قم بود. وقتی که حوزه علمیه قم تاسیس شد، یکی از مقدسین (آنهم خدا رحمتش کند) گفته بود که ببین اسلام بکجا رسیده است که در خانه آقا میرزا علی اکبر باز شد.

علماء می رفتند آنجا درس می خواندند، مرحوم آقای خوانساری، مرحوم آقای اشراقی، این آقای خوانساری، می رفتند پیش آقا میرزا علی اکبر درس می خواندند و آن آقا گفته بود که ببین اسلام به کجا رسیده است که در خانه آقامیرزا علی اکبر باز شد، با اینکه خیلی مرد صالحی بود. و بعد هم گوینده شان در منبر بعد از اینکه ایشان فوت شده بود، گفته بود که من خودم دیدم قرآن می خواند. مرحوم آقای شاه آبادی

خودش باید از آن استفاده کند. مال یک دسته نیست. مال همه است. مال همه مردم است. همه مردم باید از آن استفاده کنند، هر کس با اندازه خودش. ادعیه هم همینطورند ادعیه ائمه علیهم السلام، اینقدر معارف در ادعیه هست و مردم را از این دارند جدا می کنند. اینقدر معارف در ادعیه هست ادعیه لسان قرآن هستند. ادعیه شارح قرآن هستند. راجع به مسائلی که دیگران دستشان به آنها نمی رسد.

* مردم را نباید از ادعیه جدا کرد

مردم را نباید از دعا جدا کرد. نباید گفت حالا که ما رسیدیم که قرآن را می خواهیم بخوانیم پس دعا هیچ. خیر. مردم باید با دعا انس به خدا پیدا کنند، آنها که انس به خدا دارند و دنیا پیش آنها اینطور جلوه ندارد، آنهایی هستند که برای خودشان ارزش ندارند، برای خدا مشغول به کار میشوند.

از جمله آنهاست آنهایی که برای خدا شمشیر زدند آنها که همین ادعیه را می خواندند و همین حالات را داشتند آنها برای خدا شمشیر می زدند. نباید مردم را از این برکاتی که هست جدا کرد. قرآن و دعا از هم جدا نیستند. مثل

یک زبان خاصی دارد. همان مسائل را می‌گوید که آنها می‌گویند اما بازبان دیگری، زبانها مختلف هستند، و نباید از این برکات مردم را دور کرد. باید مردم را به این سفرهٔ پهن الهی که قرآن و سنت و ادعیه باشد، دعوت کرد تا هر کس باندازهٔ خودش از این استفاده بکند.

این مقدمه بود برای همهٔ مسائلی که بعدها پیش می‌آید، اگر عمری باشد که اگر ما هم یک چنین تعبیراتی احتمال دادیم، نگوئید که این تعبیرات را شما دوباره به میدان آوردید.

نه خیر، باید دوبار بیاید. من به مرحوم آقای شاه آبادی رحمه الله که برای عده‌ای از کاسبها آنجا می‌آمدند (ایشان مسائل را همان‌طور که برای همه می‌گفت، برای آنها می‌گفت) من به ایشان عرض کردم آخر این‌ها و این مسائل... گفت بگذار این کفریات به گوش اینها هم بخورد! خوب، ما چنین اشخاصی داشتیم. حالا اگر به سلیقهٔ من درست در نمی‌آید که نمیشود گفت که اینها فلان و فلان از اشتباهات است. حالا صحبت در این است که در بسم - اللها الرحمن الرحيم "الرحمن الرحيم" هست و در الحمد لله رب العالمين هم "الرحمن الرحيم" هست. "الرحمن الرحيم" در بسم الله، صفت برای اسم است یا صفت برای الله؟ دو احتمال هست که باشد برای بعد تا انشاء الله ببینیم کدامشان نزدیکتر به فهم است؟

۱۰۰ ریال

انتشارات
انجام - قم - خیابان ارم